

مسئله

ویژه‌نامه هفتگی جوانان روزنامه جام جم

جنگ ستارگان

صفحه ۸ و ۹



یکی از همین روزها

«زندگی همین است یک روز به دنیا می‌آیی و یک روز هم باید منتظر بمبانی تا ببینی کی اجل از در می‌آید به تو می‌گوید سلام. یعنی باید بارت را ببندی و تمام».

این را پیرمردی می‌گوید که کنار من نشسته روی صندلی عقب تاکسی. راننده اما مهلت نمی‌دهد. رشته حرف دست کس دیگری بیفتد: «همین دیروز بود انگار که تو همین خیابون مولوی صبح تا غروب با بچه محل‌ها سگ دو می‌زدیم و اصلاً نمی‌دونستیم قسط چیه، خرجی چیه، استهلاک ماشین کیلو چنده، پول شهریه دانشگاه آزاد سیخی چنده؟» پنجره تاکسی نمای از خیابان را قلاب گرفته، نمای که تصویر آن متحرک است و سرعت بستگی به سرعت ماشین دارد، هر چقدر ماشین تندتر حرکت کند تصویرها هم در قلاب پنجره تندتر حرکت می‌کنند. انگار این همان چیزی است که مرد مسن جلو با زبان دیگری می‌گوید، همان که نشسته کنار راننده و هی آه می‌کشد و از جوانی‌اش یاد می‌کند. «زندگی هم مثل همین ماشینه برادر من، به وقت تند می‌ره و آدم نمی‌دونه از پنجره بیرون رو ببینسه، بفهمه چی می‌گذره تو مثلاً پیاده‌رو، یه وقت هم هست که بیواش می‌ره تو راحت می‌تونی همه ویتترین‌ها رو تماشا کنی».

جوانی، پیری، عمر، زندگی و ... همین طور رژه می‌روند توی تاکسی. کلمه‌ها همین جور توی هوا انگار معلق هستند و هر کس مشتکی برمی‌دارد و کنار هم می‌چیند و دیگری همان‌ها را طور دیگری پشت سر هم می‌چیند تا زمان سپری شود. خیابان ولیعصر نرسیده به پارک ساعی شلوغ می‌شود، صف ماشین‌ها، راننده را مجبور می‌کند که ترمز کند، حالا پیاده‌رو را بهتر می‌شود دید. آنجا که مادری دست کودکی را گرفته و دارد از مدرسه به خانه می‌بردش، آنجا توی پیاده‌رو زندگی جاری است. این طرف پنجره تاکسی، اما زمان انگار متوقف شده، برای راننده تاکسی، مسافر جلویی (همان که کنار راننده نشسته) و مسافر عقبی. هر کدام این طور که می‌گویند ۲۰ سالگی را پشت سر گذاشته‌اند یا به قول خودشان افتاده‌اند توی شیب. توی سرپایینی و همین طور تخته گاز دارند می‌روند و معلوم نیست کی بنزیشان تمام می‌شود و ... راننده از آینه به من نگاه می‌کند و لب‌هایش می‌جنبند: «فکر نکن اینا که ما می‌گیم قصه است، یا فقط می‌تونه برای دیگران اتفاق بیفته، ما هم یه روز مژ تو بودیم، جوون و سر حال و قیراق، ولی حالا کواون جوونی، یه روز هر کی پیش من از پیری حرف می‌زده، من تو کم نمی‌رفت یه روز پیر شم، ولی حالا می‌بینی که بیوم».

حرفی ندارم بزنم یا دوست ندارم حرف بزنم، خودم هم نمی‌دانم، فقط می‌دانم که یک ربط‌هایی بین این طرف پنجره و آن طرف پنجره وجود دارد؛ ارتباطی که نمی‌توانم کشفش کنم، اصلاً انگار کشف کردن نیست و باید فقط حسش کرد، مثل زندگی که فقط باید گذرش را حس کرد، از همین حالا نه وقتی که می‌افتی توی سراسیمگی. پیرمردها همان طور کلمات را پشت سر هم می‌چینند، از رفته و گذشته و چیزهایی که دیگر نیست حرف می‌زنند، از خیابان‌ها و کوچه‌ها و آدم‌هایی که دیگر نیستند، اما یک روز مثل ما توی این خیابان قدم می‌زدند. پیش خودم فکر می‌کنم، ۳۰ سال پیش کسی که در همین ساعت و همین روز توی تاکسی نشسته بوده و از خیابان ولیعصر رد می‌شده آن روز به اینجا که رسیده به چه چیزهایی فکر می‌کرده، کی کنارش نشسته بوده، الان کجاست؟

برای انسانیت آغوش باز می‌کنم

بازی دارم و این را از خوش‌شانسی خودم می‌دانم. این تجربه جدیدی برای من بعد از «سوپر استار» محسوب می‌شود. طی این چند سال پیشنهادهای داشتم اما با توجه به سن و سالی که دارم شاید کمتر نقشی به من پیشنهاد می‌شود. برای سن من نقش کمتر است. این سال‌ها مشغول ادامه تحصیل بودم. فکر می‌کنم با توجه به موضوعی که مطرح کردم و کارنامه کوتاهی که دارم «پنهان» یک شناسن بزرگ برای من محسوب می‌شود. این فیلم برای من جای تجربه دارد. با توجه به نقشی که دارم هر روز سر صحنه می‌روم و حتی روزهای محدودی که بازی ندارم ترجیح می‌دهم سر کار باشم. خیلی خوشحالم که با فریبرز عرب‌نیا، آنانعمتی و بابک حمیدیان و دو هم‌نسلم «مهرداد صدیقیان» و «آناهیتا افشار» همکاری هستم و از کمک‌های همه آنها استفاده کردم. علاوه بر فیلمنامه خوب «مهدی شیرزاد» که هر روز سر صحنه حضور دارد و به ما دلگرمی می‌دهد و کارگردانی «مهدی رحمانی» که کاملاً حرفه‌ای است و حضورم را به نوعی مدیون وی



فانته ملک‌محمدی با فیلم سوپر استار تهمینه میلانی وارد سینما شد. وی هم اکنون در فیلم «پنهان» به کارگردانی مهدی رحمانی مشغول بازی است و دربارہ حضور خود در این فیلم، در چند سطر یادداشتی بهارانه در اختیار ما گذاشته است. نقشش یلسدا به خودم خیلی نزدیک است. خوشبختانه من در این فیلم با همه بازیگران خوب

اتفاق هفته

مرگ رنگ

سپهری را بیش از هر چیز با شعرش می‌شناسیم. سیمای شاعری با اندامی لاغر با مو و ریشی انبوه. شاعری که در کارت‌پستال‌ها، معمولاً با اناری یا سیبی ترسیم می‌شود. اگرچه او خود را صاحب «خرده هوش» و «سر سوزن ذوق» می‌داند، اما شعر تاثیرگذارش نشان می‌دهد که در این معرفی شاعرانه از خودش، کمی شکسته نفسی کرده است. سپهری شاعر یا سپهری نقاش هر دوی اینها نشان از هنرمندی مانوس با طبیعت و امیدوار به آینده دارد. این امیدواری و طبیعت‌گرایی بیش از همه به کام جامعه ایرانی در آن دوره‌ای که از التهاب جنگ گذشته بود، گوارا آمد. طبیعت در نقاشی‌هایش در هیبت درختان ظاهر می‌شود و در شعرهایش در صدای پای آب و ضیافت رنگ‌ها. سپهری اهل کاشان بود، اما به قول خودش شهرش گم شده است. در سال ۱۳۱۹ متولد شد، دوران متوسطه را در کاشان ماند و بعد راهی دانشکده هنرهای زیبای تهران شد و همزمان در شرکت نفت مشغول به کار شد.



می‌دانم. یکی از افتخاراتم کار در کنار تورج منصوری است که از او چیزهای زیادی یاد گرفتم. حرف‌های زیادی برای گفتن دارم ولی متأسفانه همیشه به غیر از یادداشت‌های خصوصی که برای خودم می‌نویسم تجربه یادداشت‌های ژورنالیستی را ندارم. با این حال دوست دارم برای هم‌نسلان خودم که می‌دانم خیلی حال خوبی ندارند به بهانه بهار چند خطی بنویسم. ما همه می‌دانیم که ایرانیان باستان تغییر برای تحول را خیلی خوب درک کردند چراکه به تغییرات جوی که در نهایت به تحول فصل می‌رسد و زمستان به بهار تبدیل می‌شود نگاهی اندیشمندانه داشتند، اندیشه‌ای که بخوبی زایش که امری طبیعی بود را می‌دیدند و وری آن به نوزایی می‌اندیشیدند. به همین دلیل نوزایی در نگاه ایرانیان ارزش بالایی داشته و امروزه پیوسته برای نسل من این ارزش، ارزش تغییر و تحول بیشتر و بیشتر شده... و حالا در این سال‌ها من ۲۱ ساله و نسل من، چه هنرمند، چه غیر هنرمند در هر موقعیت و جایگاهی نقش مسوولانه و انسانی خود را ایفا می‌کنیم تا به دریافت‌های نوینی برسیم. برای پاسداشت حرمت بشریت در سراسر جهان به لطافت بهاران آغوش به انسانیت بکشاییم.

سپهری با نشان درجه اول از دانشکده هنرهای زیبای فارغ‌التحصیل شد. او سفرهایی به کشورهای مختلف اروپایی داشت و در آنجا نماینده‌هایی از نقاشی‌هایش برپا کرد. «مرگ رنگ» نخستین مجموعه شعر او بود که سال ۱۳۳۰ منتشر شد. مجموعه‌های دیگر او عبارتند از زندگی خواب‌ها، آوار آفتاب، شرق اندوه، صدای پای آب، مسافر، حجم سبزه و ما هیچ ما نگاه. در سال ۱۳۵۶ مجموعه اشعار او در یک مجلد به نام «هشت کتاب» به چاپ رسید.

به روایت دوستانش که بعدها خاطرات او را منتشر کردند، سپهری نه تنها شاعر بوده بلکه شاعرانه زیست. سپهری را می‌شود شاعری تنها تصور کرده شاعری که چندان با محافل ادبی مانوس نبود. تنهایی برایش آغاز شناخت هستی بود و سعی کرد این تنهایی را تا واپسین مرحله زندگی حفظ کند آن گونه که بر سنگ مزارش نوشته و خواسته تا به «چینی تنهایی» او آسیب نرسد. سپهری در اول اردیبهشت ۱۳۵۹ در بیمارستان پارس تهران به علت ابتلا به سرطان، چشم از دنیا فروبست. برای سپهری شاعر زندگی بال و پری با وسعت مرگ داشت.

تضاد و تناقض‌ها گاهی باعث می‌شود، نوشتن یک خبر ساعت‌ها طول بکشد و دست تو از لمس کلیدهای کیبورد یا چرخاندن قلم بر کاغذ عاجز بماند.

گاه پیش می‌آید که سوژه ترجمت را برمی‌انگیزد و گاه چیزی یا رویدادی که می‌خواهی خیرش را بنویسی تا همه بدانند، آنقدر حالت را به هم می‌زند که نمی‌دانی، باید کدام کلمه را پیدا کنی تا بین احساس تو و خبری که باید ببطرفانه نوشته شود، فاصله بیندازد.

فاصله انداختن اصولاً کار سختی است، بین خودت و علاقه‌ات و کارت. خبرنگاری یعنی جمع همه اینها، یعنی کاری که تو باید در آن بی‌طرف باشی و علاقه و سلیقه‌ات را پیش از نوشتن خبر، توی سطل آسفالت زیر میزت دفن کنی. اما مگر می‌شود، سخت است، باور کنی سخت است و همین سخت بودن دنیایی را رقم می‌زند که گاهی آنقدر دوست‌داشتنی است و گاهی آنقدر بد که نه می‌توانی دوستش داشته باشی و نه می‌توانی از آن متنفر باشی.

حرفه یا شغلی رسیده باشی، مهم انگار این است که لقمه نانی پیدا شود و چیزی برای خیس یا چرب کردن آن؛ و این اصلاً با ذات حرفه‌ای که کارش یافتن خیر است، هم‌سنخی ندارد.

خبرنگاری کار دل است و اصلاً به کار گل نمی‌آید و آنهایی که معتادش شده‌اند، استرسش را با تمام دنیا عوض نمی‌کنند. خبرنگاری برای آنها تعریفش با تعریف یک شغل عادی فرق می‌کند، کارت زدن و از یک ساعت معین نشستن پشت میز و تا یک ساعت معین ماندن پشت میز، کار آنهاست که خوره خبر و استرسش هنوز شروع به جوییدن اعصابشان نکرده.

خبرنگاری یک حرفه ۲۴ ساعته است، حرفه‌ای که نه روز می‌شناسد و نه شب، نه صبح دارد و نه ظهر. خودت را که به دستش بسپاری اسیرت می‌کند، در خواب و بیداری کشف و شهودهای تازه‌ای را برایت رقم می‌زند و در رقابت با سایر رسانه‌ها و همکاران آن رسانه‌ها مجبور می‌کند، هر روز از روز قبل به‌روزرتر باشی.

دنیای خبرنگاری دنیای پرتضادی است، همین

جوان دیروز به وقت امروز



شما که غریبه نیستید!

هوشنگ مرادی کرمانی راوی داستان‌های ساده، صمیمی و دلنشین است؛ ویژگی‌هایی که داستانش را به دنیای کودکان نزدیک می‌کند. بیشتر از آن که ژست نویسندگی بگیرد، نویسنده است و بیشتر از آن که ادعا کند، افتخار دارد؛ جایزه ویژه هانس کریستین آندرسن، جایزه کتاب سال کودکان و نوجوانان اتریش، سیمرغ بلورین از جشنواره فجر، جایزه خوزه مارتینی و جوایز دیگری که هر کدام کافی است تا نویسنده‌ای را از کار حرفه‌ای‌اش راضی کند. کتاب‌های او تا به حال به زبان‌های مختلف چاپ شده است.

هوشنگ مرادی کرمانی علاوه بر جایگاه ادبی و افتخارات رسمی جای ویژه‌ای میان مخاطبان ایرانی و بخصوص کودکان و نوجوانان دارد. در برهوت ادبیات کودک و نوجوان او هنوز حرف برای گفتن دارد. شاید برای مخاطبانش مرادی کرمانی تصویر نوجوانی

سوسه دوستانه

■ مهدی نوری

هواداران فوتبال همواره مسائل فنی را در زمین مسابقات می‌بینند و شاهد پیروزی‌ها یا شکست‌های تیم محبوبشان در میدان هستند و خاطرات بسیار زیادی از گل‌ها، اشک‌ها و لبخندهای ستاره‌های محبوب خود دارند، اما بازیکنان فوتبال در خارج از زمین چه کار می‌کنند؟ روابط

قالبیاب بخاطر خلیلی استعفا داد

دوران فوتبالم در سایپا را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. روزهای بسیار خوبی داشتیم و تیم جوان اما قابل احترامی ساخته بودیم که می‌توانست مقابل تیم‌های بزرگ قد علم کند و برای آنها دردرس‌ساز شود. به ما گریه سیاه تیم‌های دیگر می‌گفتند که من همیشه ناراحت می‌شدم و برای روحیه دادن به بچه‌های تیم می‌گفتم که ما گریه سیاه نیستیم بلکه شیرهای نارنجی هستیم و همین حرف من سوز به‌جای تیم شده بود چون می‌گفتند: «شیر نارنجی نداریم». به هر حال از نظر من گریه سیاه صفت خوبی نبود و ما نباید به این لقب خوانده می‌شدیم. سایپا تیم قابل احترامی بود که با یک سری جوان گمنام اما آینده‌دار گاهی اوقات تمام معادلات فوتبال ایران را به هم می‌ریخت. بچه‌های تیم سایپا خلیلی با هم رفیق و صمیمی بودند و شاید چنین جوی را در کمتر تیمی دیده باشیم. بازیکنان ما از بازی کردن کنار هم لذت می‌بردند و انگار فوتبال فقط بهانه‌ای بود تا دور هم باشیم و از آن لحظات خوب نهایت استفاده و لذت را ببریم. سایپا چون بازیکنان همسطح و جوانی داشت، به یک تیم یکدست تبدیل شده بود و همه بچه‌ها از حضور در تیم لذت می‌بردند. همیشه شب‌های قبل از بازی خاطره‌انگیز بود چون با بچه‌های دیگر در یک اتاق جمع می‌شدیم و فضای شاد و صمیمانه‌ای داشتیم. در آن تیم ما سوز زیاد داشتیم. بازیکنانی بودند مثل کاظم برجلو که استعداد سوز شدن را در حد لالیگا داشتند، اما بعد از چند سال اعتراف می‌کنم که محسن خلیلی چیز دیگری بود. ما در زمین کنار هم بازی می‌کردیم، اما خارج از زمین هم چندان دور از هم نبودیم. محسن همیشه سوز به‌بود و کارهایی که می‌کرد عجیب اما باور کردنی بود. یک بار رحمان احمدی تعریف کرده بود که جاده چالوس را با سرعت ۱۲۰ کیلومتر آمده و خلیلی هم که معروف به محسن هیجان بود، تصمیم گرفته بود همین کار را انجام دهد، اما بعد از اولین پیچ جاده چالوس با یک کامیون تصادف کرد و شانس آورد که زنده ماند. بنده خدا محسن نمی‌دانست که رحمان احمدی اگر این کار را می‌کند بچه شمال است و جاده چالوس را مثل کف دستش می‌شناسد، اما محسن چون همیشه هیجان داشت، نزدیک بود خودش را به کشتن بدهد و ما را هم از داشتن چنین سوز‌های محروم کند. محسن خلیلی یکی از فوتبالیست‌های خوب و گل‌زنان بزرگ ایران است که متأسفانه مصدومیت‌های متوالی اجازه نداد به آنچه که حشش است، در فوتبال برسد. او می‌توانست به یکی از تیم‌های بزرگ اروپایی ترانسفر شود، اما فوتبال با او مهربان نبود و نتوانست به آنچه که لیاقتش را داشت، برسد. من محسن را خوب می‌شناسم و می‌دانم چقدر مهربان و با معرفت است، اما همین محسن خلیلی به یک معضل بزرگ برای شهرداری تهران تبدیل شده است و نزدیک بود قالبیاب از دست او استعفا بدهد و برود. بنده خدا قالبیاب تمام چاله چوله‌های تهران را پر کرد و آسفالت کرد، اما از پس صورت خلیلی برنیامد و نتوانست چاله چوله‌های صورت محسن را درست کند و به همین دلیل نزدیک بود از شهرداری تهران برود. به هر حال هر کسی مشکلی دارد، اما مشکل صورت خلیلی به یک معضل بزرگ برای شهرداری تهران تبدیل شده است.

عباس فرد بمب خنده است

جدا از مسائل مالی و فوتبالی بدون شک بهترین دوران حضورم در فوتبال در تیم سایپا رقم خورد، چون دوستان بسیار خوبی داشتم و جو تیم بسیار صمیمانه بود. یکی از دوستان نزدیک و خویم علیرضا عباس فرد بود که با هم در خط حمله بازی می‌کردیم و در کنار رقابت شدید، رفاقت بسیار نزدیکی داشتیم و خاطرات زیادی با هم داریم. عباس فرد آدم صادق و روراستی است که می‌توان به دوستی‌اش اعتماد کرد چون خیلی بی‌شلیه پیله است و همیشه با صداقت رفتار می‌کند. اردوهای قبل از بازی را هیچ وقت یادم نمی‌رود که عباس فرد چه شیطنت‌هایی می‌کرد و چقدر بازیکنان را سر کار می‌گذاشت و دور هم می‌خندیدیم. البته تمام این مسائل به خاطر شاد بودن جو تیم بود و هیچ کس کینه‌ای از کسی به دل نمی‌گرفت چون همه می‌دانستند کسی غرض ورزی نمی‌کند و همه برای رسیدن به یک هدف مشترک که موفقیت تیم بود تلاش می‌کردند.

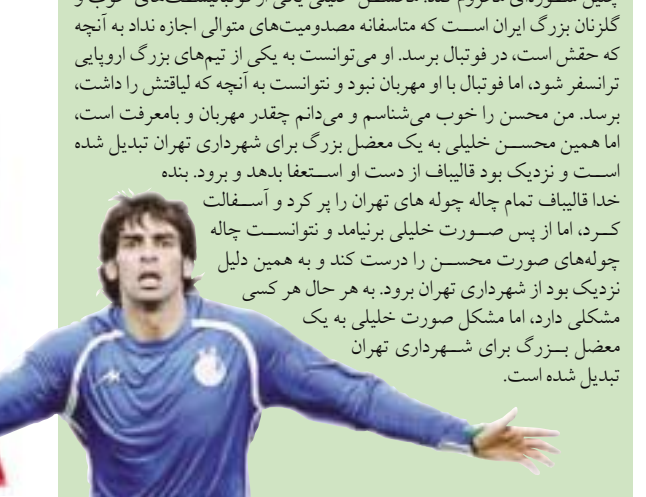
او در تیم ما بمب خنده بود و حتی وقتی موقعیت خراب می‌کرد، باز هم می‌خندید. البته این رفتارش حرص مریبان را کنار زمین درمی‌آورد، اما آنها هم می‌دانستند که عباس فرد به دلیل خصوصیات ذاتی‌اش است که می‌خندد و به خاطر خراب کردن فرصت‌ها چنین کاری نمی‌کند. عباس فرد آنقدر خونسرد و بی‌خیال بود که حرص بچه‌ها را هم در زمین در می‌آورد و گاهی اوقات دوست داشتیم به‌خاطر این بی‌خیالی‌اش او را بزنبم و حتی کار به جایی رسید که قصد جانش را کرده بودیم، اما علیرضا آنقدر دوست داشتی بود که همه این نقشه‌ها را فراموش کردیم.

علیرضا عباس فرد توانایی‌های زیادی دارد. او علاوه بر مسائل فنی و فوتبالی و درست کردن فضای شاد در تیم، کاربردهای دیگری هم دارد که هنوز کسی آنها را کشف نکرده است. مثلاً به خاطر قد بلندی که دارد، می‌توان از او به‌عنوان نردبان استفاده کرد، اما کسی تاکنون به این مساله توجه نکرده است. ضمن این که کارگردان‌های تلویزیونی که سریال‌های طنز می‌سازند، می‌توانند از او استفاده کنند و مطمئن باشند که با این کار دیگر کسی سریال‌های مهران مدیری و رضا عطاران را نمی‌بیند. به هر حال از نظر من علیرضا نباید استعدادهایش را فقط در فوتبال نشان دهد و در حوزه‌های دیگر هم می‌تواند فعالیت داشته باشد.



پلاستیکی ۲ لایه شده و با حداکثر تشریفات ممکن برگزار می‌شود و البته نوشابه هم نوشیدنی گوارا و محبوبی بود که می‌شد با آن داور را وسوسه کرد. پس طرفداران تیم بازنده یک صدا فریاد می‌زدند داور نوشابه خورده. این شعار همپای فوتبال ایرانی رشد کرد و متأسفانه اشکال بی‌ادبانه‌تر و ابعاد گسترده‌تری گرفت. گاهی می‌شود نشانه‌هایی دید که عریض و طویل شدن دستگاه فوتبال تنها در حد سازمان و لیگ و تشریفات بوده و انگار اهالی مستطیل سبز هنوز همان بچه‌های «گل کوچیک» هستند. قصد این نوشته دفاع از داوران و داوری نیست. ادعای صریح مدیر یکی از باشگاه‌های بزرگ کشور بعد از شکست تیمش هم ادعای تازه‌ای نیست. او دوستی داور و مرسی رقیب را عامل باخت تیم خود می‌داند. راحت‌ترین و نخ‌نماترین دلیل شکست تیم‌های ایرانی هم به اشتباهات داوری برمی‌گردد. البته آنجا که پیروزی و طعم شیرین برد در کار است معمولاً تشکر می‌شود از سوت زدن داور می‌شود، اما در ناخودآگاه بازیکنان و مریبان و مدیران باشگاه‌ها انگار همان ادعای نوشابه خوردن داور وجود دارد.

اگرچه بیشتر ابراهام به‌غیر حرفه‌ای بودن داورها برمی‌گردد تا به نوشابه خوردن، اما ظاهراً احترام به رای داور هم یکی از خصیصه‌های حرفه‌ای بودن است. در فوتبال ما و در جریان برگزاری لیگ حرفه‌ای اشکال از داور و تهمت به آن تبدیل به یک رسم و بی‌اعتمادی به داور و فراکنی باخت‌ها و شکست‌ها به اشکالات داوری جزو خصلت‌های فوتبال ما شده است.



گاهی به پشت سرت نگاه کن

نگاهی به فیلم‌های موردپسند نسل سومی‌های قدیم

■ مرسله بابایی

می‌گویند حافظه ناهوشیار ما پر است از خاطره‌ها و تجربه‌ها و نشانه‌های قدیمی که ممکن است آنها را به یاد نیاوریم، ولی تاثیرشان بر رفتار و کلام و روابط ما غالب است. بعضی خاطرات آنقدر پررنگ و لعاب در یادها می‌مانند که به این راحتی‌ها حافظه هوشیار

ما را ترک نمی‌کند، مثل فیلم‌هایی که روزگاری ما را به دنیای خیالی و وسوسه‌کننده خودشان می‌بردند. فیلم‌هایی که در روزگار جوانی و نوجوانی می‌شدند تمام رویای ما، واقعیت ما و آرزوهای ما و حالا بخشی از خاطرات ما شده‌اند. حالا از تماشای هر کدام آنها ۱۰ تا ۱۵ یا حتی ۲۰ سال می‌گذرد، اما شخصیت‌های آنها هنوز برای ما

زنده‌اند. هنوز تکیه کلام‌هایشان را تکرار می‌کنیم و جزئیاتشان برایمان پررنگ است. گاهی فکر می‌کنیم نسل جوان و نوجوان امروز ما نیز ۲۰-۱۵ یا حتی ۱۰ سال بعد فیلم‌هایی خواهند داشت که با یادآوری نامشان ذوق کنند و دلشان غنچ برود؟! این گزارش گشت و گذاری است در گنجینه خاطرات سینمایی نسل سومی‌های قدیم.

روزی روزگاری مهرجویی

سال ۱۳۳۸ اتفاقی در سینمای ایران رخ داد که هرگز از تاریخ سینمای ما پاک نخواهد شد. در کنار شاهکارهایی چون مادر حاتمی، خانه دوست کجاست کیارستمی، دندان مار کیمیایی و مسافران بیضایی، این هامون مهرجویی بود که توفانی در میان منتقدان به پا کرد. فیلمی که از دوران خمودی و ساده‌انگاری مخاطب گذر کرد و پا به دوران جدید گذاشت. هامون نماد

نسلی که دار و ندارش را خرج آرمان‌هایش کرده بود و حالا نمی‌دانست باید از چه پیروی کند. حفره‌های روحی و سوال‌های ذهنی هامون آنقدر به زبان مخاطب نزدیک بود که حالا بعد از گذشت ۲۰ سال از ساخت آن، در شرایطی که کمدهای نازل روی پرده با تمام جلوه‌گری‌های سخیفی که برای فتح گیشه انجام می‌دهند، نمی‌توانند انتظار مخاطب را برآورده کنند و در عوض اکران تک‌سائس هامون در ایام ماه مبارک رمضان، سال قبل با چنان استقبالی از سوی ۳ نسل روبه‌رو شد که فیلمسازهای ما را به فکر فرو برد. هامون چندین نسل را شیفته خود کرده. دهه پنجاهی‌ها، صحنه‌ها و حالات هفتادی‌ها، همه‌شان انگار که خودشان را در آینه فیلم می‌بینند. اتفاقی که مهرجویی هرگز نتوانست بار دیگر چه با ستوری و چه با آسمان محبوبش برای نسل حاضر تکرار کند.



نسلی بود که رفتارهایش با نسل زمان خودش بسیار تفاوت داشت. نسلی که ادعای روشنفکری داشت و نسل دیگر برعکس پز صدروشنفکری می‌داد.

کابوس‌زدگی هامون، هذیان‌گویی‌های او، شلختگی پلان‌ها، به‌هم ریختگی لوکیشن و... همه بازتاب تناقض‌های شخصیتی و رفتاری نسل بحران‌زده جامعه بعد از جنگ بود. ملغمه‌ای از عرفان، عشق، عقل، مرید و مراد و... نماد

ضیافتی برپا بود

دعوی مخالفان و موافقان کیمیایی را که بسپاریم به مباحث تخصصی سینمایی، ناگزیریم اعتراف کنیم کیمیایی یک حق بزرگ به گردن سینمای ما دارد. او همیشه در روزگار نارفتی پادمان می‌اندازد که یک رفیق خوب در زندگی، می‌تواند چه معجزه‌ای باشد یا در زمانی که هر کس بهتر فحش بدهد و گنده‌گویی کند، بالاتر از بقیه می‌ایستد و پادمان می‌دهد عزت، شرف و افتخار در چیست. به هر حال قطعا ضیافت را به لحاظ ساختار فیلم و تکنیک‌های سینمایی نمی‌توان جزو برترین فیلم‌های کارگردان آن به حساب آورد که قیصر، گوزن‌ها، رضا موتوری و دندان مار و سلطان را در کارنامه کاری‌اش



دارد، اما رنگ و بسوی رفاقت در «ضیافت» پررنگ‌تر از دیگر فیلم‌های کیمیایی بود. ضیافت یک قهرمان نداشت، ۷ قهرمان داشت. ۷ دوست که سال‌ها پیش قرار گذاشته‌اند چند سال بعد در روز مشخصی بار دیگر در پاتوق همیشگی‌شان گرد هم بیایند. ضیافت جوان‌های هم‌نسل خودش را آنقدر ذوق‌زده کرد که پادمان می‌آید عهد و پیمان جوان‌های فیلم، الگویی شد برای رفقای دبیرستانی و هم‌مدرسه‌ای آن روزگار که در آخرین روز مدرسه به رسم ضیافت، عهدی ببندند که چندین سال بعد دور هم جمع شوند و ضیافتی به راه بیندازند. کدماشان اما این قرار را به یاد سپردند و عملی کردند، اما چندان مشخص نیست.

امروز کدام فیلم؟!

زمانی ریاضی، دوره‌های فیزیک، برهه‌های پزشکی و خلاصه هر علمی که بگویید در فضلی، علم روز محسوب می‌شده و می‌شود. امروز هم می‌گویند جامعه‌شناسی علم روز است و ردپای آن بیش از همیشه در مباحث، عملکردها و تصمیم‌گیری‌ها هویداست و بخصوص در هنر. وقتی رمز و راز ماندگاری یک فیلم را از دکتر «حمیدرضا صدر»، منتقد و جامعه‌شناس می‌پرسیم، می‌گوید: «فیلم‌های مورد اشاره شما چند ویژگی دارند که آنها را تبدیل به فیلم‌های جنجال‌برانگیز زمان خود کرده یا از مسائلی گفته‌اند که نیاز آن روز بوده یا به گونه‌ای گفته‌اند که مورد طلب و قبول مخاطب آن روز بوده یا گفتن آن به طور کلی ایجاد سوال

کرده. این فیلم‌ها در دوره خود می‌آیند و بنا به اقتضا، شرایط و تب و تاب آن روز مورد استقبال نسل جوان قرار می‌گیرند و بعد از اتمام تاریخ انقضایشان، از یاد می‌روند، اما فیلمی که با گذشت زمان رنگ کهنگی نمی‌گیرد و تاریخ مصرف ندارد فقط یک ویژگی دارد که آن را ماندگار می‌کند: پر کردن خلأ روحی و روانی مخاطب و ایجاد یک جریان یا موج نو. شما می‌بینید که بعد از نمایش یک فیلم پرطرفدار چه در اینجا و چه در هالیوود بسیاری از جوان‌ها پیرو آموزه‌های آن فیلم می‌شوند. مدل مو، لباس، تکیه کلام‌ها، موسیقی‌هایی که گوش می‌دهند و هر آنچه که در فیلم اتفاق می‌افتد. خیلی از کتاب‌هایی که در هامون به آنها اشاره شد به چاپ چندم رسید. خیلی از جوان‌ها برای اولین بار

نام کسی یرکه گور را در این فیلم شنیدند، خیلی‌ها که در کهنه‌فروشی‌های میدان انقلاب دنبال کتاب دن و فن نگاهداشت موتورسیکلت می‌گشتند، تعریف آن را از حمید هامون شنیده بودند و... اینها همه پرکردن همان حفره‌هاست و آبی که برای رفع تشنگی به دست مخاطب داده می‌شود. به همین خاطر اگر این خلأها درست شناسایی شوند و از روی شناس و باری به هر جهت در فیلم اتفاق نیفتاده باشند، سال‌ها بعد هم می‌توانند همان تاثیر را داشته باشند. سال‌ها بعد جامعه‌شناس‌ها با نقد این فیلم می‌توانند به دریافت‌های جامعه‌شناسی‌اش از یک دوره برسند. اما شما بگویید امروز کدام فیلم است که به واقع براساس نیاز روحی مخاطب امروز ساخته شده باشد؟!

عروس افخمی

سال ۱۳۷۰ بهروز افخمی با فیلم عروس کاری با سینمای ایران کرد که خیلی‌ها معتقدند باید تاریخ سینمای ایران را به ۲ دوره قبل و بعد از ساخت عروس تقسیم کرد. در پی سنت‌شکنی افخمی در روزهای بی‌ستاره سینمای ما که سوپرستار در آن تعریفی نداشت، برای اولین بار کلوژآپ‌هایی از چهره دختری جوان (نیکی کریمی) و سر و صورت اصلاح شده و مرتب ابوالفضل پورعرب، نوید تولد اولین سوپرستاره‌های سینمای بعد از انقلاب را داد. اتفاقی که به تسخیر گیشه‌ها و صف‌های طولانی پشت در



سینماهای نمایش‌دهنده فیلم انجامید. جدا از بحث ستاره‌سازی، افخمی در داستان نیز هوشمندانه عمل کرده بود. او همان داستان تکراری، اما جذاب و رویایی پسر فقیر و دختر پولدار را با رنگ و بویی از مسائل اجتماعی آن دوران روایت کرد. اگرچه داستان گوشرد می‌کرد که جریان طبیعی زندگی انسانی، معصومیت او را به هم می‌ریزد، اما مخاطب در تمام طول فیلم احساس نمی‌کند، دارد نصیحت می‌شود. به هر حال افخمی توانست با عرووش، شوق یساده‌آوری روزهای اکران و تماشای آن را برای سینما دوستان زنده نگه دارد.

شوکران، مرسدس و چند داستان دیگر...

بعد از اینها، در سال ۱۳۷۷ بار دیگر افخمی توانست با شوکران تبدیل به پدیده دهه ۷۰ سینمای ایران شود. عبور از خط قرمزها، ورود به چالش‌های اخلاقی و گذر از محدودده‌های مگو، فیلم را تبدیل به یکی از جنجال‌برانگیزترین فیلم‌های سینمای ایران کرد و از طرفی روایت کلاسیک فیلم، ایجاد تعلیق و پرداخت یک درام قدرتمند اجتماعی، توانست شوکران را از قالب یک فیلم تاریخ مصرف‌دار در بیاورد. بعد از آن دختران انتظار، شیدا، مرسدس، سگ‌کشی، اعتراض، شام آخر و... هر کدام با استقبال خوبی از طرف

نسل جوان روزگار خودشان روبه‌رو شدند و آوازه بسیاری از آنها آنقدر پیچید که حتی جوان‌های امروز هم به دنبال نسخه‌های کپی شده آنها می‌گردند.

هرچه از دهه ۷۰، فاصله می‌گیریم و به دهه ۹۰ نزدیک می‌شویم، غیر از یکی دو فیلم از اصغر فرهادی نام دیگری به ذهنمان نمی‌رسد که برای نسل‌های بعد ماندگار شود و خاطره‌انگیز. همان‌طور که مجید مجیدی در جایی گفته است: «پدر و مادرهای ما به ما چیزهای زیادی می‌آموختند، اما واقعیت این است که ما چیز زیادی به فرزندانمان نیاموختیم که حالا از آنها توقع زیادی داشته باشیم.»



پرسه در قیامت

نگاهی به فیلم جاده؛

اگر شما در جهان تنها بودید چه می‌کردید؟



مکس movieweb

■ احمد رضا حجاززاده

قبیله یعنی یه نفر!

تا حالا فکر کرده‌اید اگر روزی برسد که روی زمین هیچ امکاناتی برای زندگی نباشد، چه خواهید کرد؟ آیا می‌توانید پایان کار دنیا را تصور کنید؟ «جاده» درباره چنین روزی است؛ روزی که زمین جز ویرانی، توفان، زلزله، جنایت و فاجعه چیزی بر خود نمی‌بیند. نشانه‌های حیات در حال نابودی‌اند. انسان‌های معدودی زنده مانده‌اند و از نجات‌یافتگان، گروه اندکی هنوز به شرافت انسانی خویش پایبندند. اغلب افراد در چنین شرایطی یا غارتگر شده‌اند یا آدم‌خوار! رحم و عطفوت از میان رفته. همه تلاش می‌کنند فقط یک روز بیشتر زنده بمانند و برای این زنده‌ماندن به هر خسواری و خفتی تن می‌دهند. معنای کلمه «ما» تغییر کرده. هیچ دو نفری کنار یکدیگر دوام نمی‌آورند. هر قبیله شامل یک نفر است! و هر کس تنها به فکر خویش. در چنین جهان ترسناکی، شاهد زندگی سخت یک خانواده ۳ نفره خواهید بود: پدر، مادر و فرزند. آنها قصد دارند به هر شکل ممکن زنده و پاک بمانند. با آن که فیلم از روز قیامت سخن می‌گوید و مخاطب را از فرارگرفتن در چنین شرایطی شدت می‌ترساند ولی در لحظه‌لحظه فیلم نشانه‌هایی از امیدواری و رستگاری دیده می‌شود. نباید پایان فیلم را لو دهیم، با این حال بد نیست بدانید جاده، پایانی خوش و روشن دارد.

یکی از صحنه‌های بسیار خوب و غافلگیرکننده فیلم، جایی است که زوج پدر و

پسر با زیرزمینی مخفی در حیاط یک خانه متروکه مواجه می‌شوند. این دومین بار است که آنها چنین مخفیگاهی کشف می‌کنند. بار اول، وقتی مرد در زیرزمین را می‌گشاید، با آدم‌های لاغر و رو به موتی برخورد می‌کند که از فرط گرسنگی روی زمین افتاده‌اند. گوشت تن خود و دیگران را می‌خورند و با دیدن پدر و پسر، به آنها حمله‌ور می‌شوند. پسر که قبلا از این واقعه ترسیده، نمی‌خواهد آن حادثه دوباره تکرار شود، اما این بار، بخت با آنها یار است. زیرزمین دوم، یک انبار مواد غذایی است. آن دو چند روزی در انبار غذا می‌مانند و حساسی به خود می‌رسند. دوش می‌گیرند و موی سر و صورتشان را اصلاح می‌کنند (نمونه این صحنه را می‌توانید در سریال خوش ساخت «لاست» هم ببینید). ولی این معجزه دائمی نیست. آدمخوارها به آن مکان نیز می‌رسند و پدر و پسر چاره‌ای جز فرار دوباره ندارند.

پیش و پس از «جاده»، فیلم‌های دیگری با چنین تم و رویکردی ساخته شده‌اند. از جمله سریال «جریکو» و فیلم‌های «روز رستاخیز» و «کتابی برای الی» (با بازی دنزل واشنگتن، محصول سال ۲۰۱۰). بخصوص در آخری، قصه، روایت و فضاسازی‌ها، شباهت بسیاری به فیلم هیلکات دارد. حتی نمایی در فیلم هست که در هر دو اثر، عینا تکرار شده. در هر دو فیلم، صحنه‌ای را می‌بینید که گروهی از آدمخواران به دنبال زن و کودکی می‌دوند و

سینمای آمریکا مملو از اقتباس‌های ادبی است که اغلب هم شاهکارهای بزرگ و ماندگاری از کار درآمده‌اند. این اقتباس‌ها معمولا ژانرهای مختلف فیلمسازی را هم در برمی‌گیرد. چند نمونه خویش فیلم‌هایی نظیر سری هفت‌تایی «هری پاتر»، «آلیس در سرزمین عجایب»، «کوری»، «بادبادک‌باز» و «کد داوینچی» است که از نویسندگان گوناگونی با ملیت‌های مختلف و در قالب‌های داستانی متنوع ساخته شده‌اند. با این حال، فرمول‌های برداشت ادبی همیشه هم چندان نتیجه موفقی به بار نمی‌آورد. گاهی استثنایی باعث می‌شود فیلمی که براساس یک داستان ساخته شده به خوبی نسخه مکتوبش نباشد و بعکس، در موارد نادری فیلم بهتر از کتاب یا دست‌کم همسطح با ارزش‌های آن تولید می‌شود. فیلم «جاده» که در این شماره به آن می‌پردازیم، از فیلم‌های اقتباسی دسته اول است؛ فیلمی جذاب و دیدنی که متأسفانه کارگردان، آن را به اثری ضعیف و پایین‌تر از اعتبار و اهمیت کتاب تبدیل کرده است. گرچه تماشای تصاویر زنده از شخصیت‌ها و موقعیت‌های خلق شده در یک شاهکار ادبی جهان می‌تواند تجربه‌ای نساب و لذتبخش برای هر علاقه‌مند به سینما و ادبیات باشد، اما «جاده» به دلایلی که در ادامه می‌آید، هم‌اکنون یکی از فیلم‌های مهم سینمای آمریکا و حتی جهان شمرده می‌شود.

جایی برای پیرمردها هست!

کورمک مک‌کارتی، نویسنده سال‌نخورده رمان جاده (The Road)، اثرش را سال ۲۰۰۵ به چاپ سپرد که جایزه ادبی کلانتری برایش به ارمغان آورد و پس از آن بلافاصله سال بعد، رمان «جایی برای پیرمردها نیست» را منتشر کرد که برادران کوئن براساس آن فیلم موفقی ساختند و اسکار را به خانه بردند. مک‌کارتی را به خاطر تبحر در نویسندگی و خلق فضاهای پیچیده و هولناک در نوشته‌هایش با نام ویلیام فاکنر، آمریکا می‌شناسند. او در رمان خود، جهانی تیره و تار و آکنده از ناامیدی و تباهی ترسیم کرده که البته خالق فیلم، یعنی جان هیلکات به رغم وفاداری به اصل رمان و تلاشی که در خلق فضاهای سرد و سیاه کرده، نتوانسته ترس و وحشت موجود در کتاب را به فیلم خود منتقل کند. با این که روایت فیلم به تبعیت از رمان مک‌کارتی، خطی، نعل به نعل و دارای تشابهاتی با روایت فیلم‌های هالیوودی است، اما اگر خوب دقت کنید، محصول نهایی با رمان اندکی فرق دارد. جاده بنا بوده اثری صرفا هنری باشد، نه یک فیلم تجاری سرگرم‌کننده. برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای، گروه سازنده نیازمند بازیگران ماهر، فیلمنامه‌ای محکم و اصولی و از همه مهم‌تر، کارگردانی حرفه‌ای است که از جمع مصالح نامبرده، اثری چشمگیر درآورد؛ اتفاقی که اینجا نیفتاده. شاید اگر این فیلم هم با سر و شکلی مرکب از هنری و تجاری ساخته می‌شد، اینک بسا فیلمی نظیر «جایی برای پیرمردها نیست» مواجه بودیم. به آن بشرط که کارگردانی هم‌سطح با نویسنده رمان پشت دوربین چنین فیلمی می‌نشست. با این همه، «جاده» به حرمت رمان معتبرش، فیلمی ارزشمند و قابل‌اعتناست.



عاقبت آنها را به جنگ می‌آورند و در این میان، قهرمان فیلم تنها کاری که می‌کند، تماشاگردن آن صحنه دلخراش و آزاردهنده است!

چه کسانی جاده را ساختند؟

«جاده» فیلمی عمیق و تکان‌دهنده درباره بشر و مبارزه‌اش برای بقا در موقعیتی شبیه به آخرالزمان است؛ اثری که تصویری هشداردهنده، آینده‌نگر و ترسناک از عاقبت انسان به نمایش می‌گذارد. داستان فیلم در زمان و مکان نامشخصی و جایی در آینده رخ می‌دهد. هرچند ظاهرا زمان وقوع ماجرا برای نویسنده و فیلمساز اهمیتی نداشته ولی فلاش‌بک‌های متعدد به گذشته، نماهایی گنگ و نسبتاً مبهم و بی‌کارکرد از یک خانواده و زندگی آرامشان در محیطی دلپذیر و امن نشان می‌دهد. با آن‌که به نظر می‌رسد آنچه در اصل داستان اهمیت بیشتری داشته، پیام‌های هولناک یک فاجعه، مشابه با انفجارهای هسته‌ای و تاثیر آن بر سرنوشت و زندگی انسان است.

کارگردان «جاده»، پیش از این فیلم ضدوسترن مشهوری به نام «پیشنهاد» ساخته بود. وی «جاده» را سال ۲۰۰۹ و سه دور از الگوی رایج در فیلم‌های متعارف پیشگویانه ژانر علمی-تخیلی کارگردانی کرد.

نقش پدر را در فیلم، ویگو مورتسن بازی می‌کند؛ بازیگری که سال ۲۰۰۷ از نامزدی جایزه اسکار برای فیلم «وعده‌های شرقی» بود. فیلم‌بین‌های حرفه‌ای، او را بسا ایفای نقش «آراگون» در سری فیلم‌های «ارباب حلقه‌ها» به خاطر می‌آورند. نقش پسر بچه را «کدی اسمیت مک‌فی» بازی می‌کند که این تجربه، امتیاز مهمی در کارنامه بازیگری او به شمار می‌آید. از دیگر بازیگران فیلم باید به چارلیز ترنون در نقش همسر / مادر، رابرت دووال (پیرمرد تنها) و گای پیرس (پدر خانواده دوم) اشاره کرد. جوایز آگوستینو، «جاده» را فیلم‌برداری و جان گرگوری آن را تدوین کرده است. این فیلم با بودجه ۲۵ میلیون دلاری ساخته شده است.

اگر از هواداران فیلم‌های جاده‌ای پرکشش و تعلیق هستید، تماشای جاده را از دست ندهید. جاده، فیلمی سیاه و تلخ است ولی لذت تماشای تصاویر و فضای خوف‌انگیز و رعب‌آور آن، بعلاوه پایان دلنشین و خوشبینانه‌اش تا ابد با شما باقی خواهد ماند.

چاره روز مبادا

آیا جوان امروزی الفبای پس‌انداز را می‌داند؟

■ مریم گودرزی مقدم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک گاهی دست به یکی می‌کنند تا کف‌گیر «درآمد» به ته دیگ بخورد و مصداق عینی «روز مبادا» جلوی چشم بعضی‌ها رژه برود. تجربه به آنهایی که چند پیراهن بیشتر از ما جوان‌ها پاره کرده‌اند ثابت کرده بیکاری و خشکیدن سرچشمه درآمد، شترتی است بی‌ملاحظه و سرگردان که ممکن است هوس کند به هر دلیلی چند صبحی را جلوی در خانه هر کسی که دلش خواست، چرت بزند. «پس‌انداز» یکی از سلاح‌های بیکار با وقت‌شناسی و بی‌رحمی شتر بیکاری و بی‌درآمد ماندن است. در قریب به اتفاق خانواده‌های ایرانی، الفبای پس‌انداز به معنای صرف‌نظر از منافع مصرفی فعلی برای دستیابی به منفعت و مطلوبیت بیشتر مالی در آینده یا داشتن پشتوانه برای روزهایی که دخل و خرج، شمشیرشان را برای یکدیگر از رو می‌بندند، همبای آداب غذا خوردن، تحصیلات و... مستقیم یا غیرمستقیم آموزش داده می‌شود؛ منتهی ممکن است این تعلیمات هم مانند بسیاری از آموزش‌های دیگر با وجود اهمیت و ضرورت برای ارتقای کیفیت مالی زندگی، آنچنان که باید و شاید از سوی جوانان جدی گرفته نشود یا موانعی وجود داشته باشد که جلوی پس‌انداز کردن این قشر از اجتماع قد علم کند. این هفته قلم و کاغذ به دست با این سؤال که پس‌انداز چه بخشی از چرخه اقتصادی زندگی نسل سومی‌ها را تشکیل می‌دهد، میان جوان‌ها رفته‌ام. شما هم می‌توانید با ما باشید تا از چکیده دیدگاه‌های عده‌ای از هم‌نسلان خود درباره این موضوع باخبر شوید.

به در هیچ جیبی نمی‌شود قفل زد. در این گزارش میدانی در یک دستبندی کلی مرتبط ۲ گونه جوان ایرانی از روی گونه‌های موجود (!) شناسایی شد. جوان‌هایی که اهل پس‌اندازند و به چم و خم این کار وارد، ولی ممکن است به هزار و یک دلیل و به رغم میل باطنی، اندوخته مالی چندانی نداشته باشند. دسته دوم کسانی که با دستاوردها و دلایل من‌درآورد می‌گویند اگر پشت گوششان را ببینند، پس‌انداز را هم چاشنی زندگی اقتصادی‌شان می‌کنند.

یادداشت

موفقیت، حاصل جمع

پس‌انداز مالی و اجتماعی

محمداصادق کرمی - اقتصاددان: پس‌انداز به عنوان یکی از مقولات اقتصاد کلان از یک سو با شرایط حاکم بر جامعه سروکار دارد و از سوی دیگر با سایر مفاهیم کلان اجتماعی از قبیل تولید، ارزش‌افزوده، مصرف و... در ارتباط است. با توجه به شرایط اقتصادی کشور و روند رو به رشد تورم اقتصادی، بسیاری از افراد تمایلی به پس‌انداز از خود نشان نمی‌دهند و برنامه منظمی برای این مقوله اقتصادی ندارند. افزایش نرخ تورم باعث می‌شود که نگهداری

راکد پول گزینه‌ای نامطلوب و پس‌انداز به این شیوه تنها در کوتاه‌مدت معقول باشد. از سوی دیگر ثبات شغلی و افزایش بهره بانکی نیز از فاکتورهای موثر در افزایش میزان تمایل نسبت به پس‌انداز محسوب می‌شوند. نکته آنجاست که پس‌انداز بیش از آن که به شرایط مالی افراد وابسته باشد به ویژگی‌های ذهنی، روانی و نوع محیط پرورش آنان بستگی دارد و انگیزه اصلی، ساختن آینده مالی مطمئن در ازای چشم‌پوشی از منافع مصرفی فعلی است که به یقین در بالا بردن انگیزه زندگی سهم بسزایی دارد.

در فرهنگ ایرانی پس‌انداز برای روز مبادا پیش‌بینی می‌شود، اما حتی اگر این روز پیش

تفاوت دارد: «به عقیده من معنی ندارد که چندین سال از درآمد لذت نبری که در نهایت بتوانی یک خانه یا ماشین بخری. پول برای لذت بردن است و من آدم ولخرجی هستم. اگر پول داشته باشم هر کار یا هر چیزی را که شادم کند، می‌خرم و انجام می‌دهم؛ از کجا معلوم منی که ۱۰ سال نخوردم و نوشیدم و از زندگی لذت نبردم که مثلا خانه بخرم، آنقدر زنده بمانم که حاصل این پس‌انداز کردن را ببینم یا ارزش پولی که جمع کرده‌ام افت نکند؟» با این طرز تفکر ممکن است پای قرض و قوله هم به زندگی امثال اسفندیاری زیاد باز شود ولسی او در این باره با اطمینان می‌گوید: «آدم عاقل به هر حال مبلغی هرچند ناچیز را برای روز مبادا کنار می‌گذارد که دستش را جلوی این و آن دراز نکند ولی من به جز مبلغ کمی که برای روز مبادا پس‌انداز کرده‌ام، همه درآمد را خرج می‌کنم. نداشتم هم قرض نمی‌گیرم، خرج نمی‌کنم. هیچ کس از بی‌خانگی نمرده که من دومی‌اش باشم و بخوام یک عمر حسرت همه چیز را بکشم که سرپیری خانه داشته باشم؛ آن هم خانه‌ای که باب میل نیست. اصلا تعجب از این است که خیلی از آنهایی که پس‌انداز می‌کنند تنها هدفشان خرید خانه تعریف شده. انگار هیچ چیز دلخواه دیگری توی دنیا وجود ندارد که خواهند به آن برسند.»

مقتصد بله، خسیس نه

یک فیلمبردار که لیسانس کارگردانی دارد، مخاطب بعدی ماست. روزبه رایگا و سواس ویژه‌ای دارد روی این که تعریف کسی که پس‌انداز می‌کند از شخصی که خساست به خرج می‌دهد حتما تفکیک شود: «آدم اهل حساب و کتاب مثلا وقتی که فلان فروشگاه معروف، اجناسش را حراج کرد برای خرید اقدام می‌کند تا هم شسبک‌پوش بماند هم بخشی از درآمدش را از این طریق پس‌انداز کند ولی آدم خسیس، اصلا طرف خرید کردن نمی‌رود!» ادبیات رایگا با رشته تحصیلی‌اش همخوان شده و بعد از گفتن جملات فوق کات می‌دهد و می‌رود سراغ موضوعی که در آن از عوامل مانع پس‌انداز بحث می‌شود: «شرایط اقتصادی طوری است که کمتر کسی فکر پس‌انداز را از سرش بیرون می‌کند اما به رغم میل باطنی افراد، مخارج روزمره بیشتر اوقات اجازه

نیاید، می‌تواند سرمایه‌ای هر چند ناچیز برای فعالیت‌های اقتصادی سودآور در اختیار آنهایی که پس‌انداز کرده‌اند، قرار دهد و موجب امنیت خاطر شود. جا دارد در این مقوله به نوع دیگری از پس‌انداز به نام پس‌انداز غیرپولی نیز اشاره شود. پس‌اندازهای اجتماعی حاصل روابط اجتماعی هستند؛ هرچند صرفا به پول تبدیل نمی‌شوند، اما ممکن است مبنای دریافت پول هم باشند. اعتماد اجتماعی یکی از مصادیق این پس‌انداز است.

به عنوان مثال کسی که در بازار یا محیط کار آن قدر اعتبار دارد که می‌تواند میلیون‌ها تومان پول از دیگران قرض بگیرد و برای شروع یک تجارت جدید

نمی‌دهد که بخشی از درآمد دست‌نخورده بماند. مثلا من ۳ سال است که ازدواج کرده‌ام ولی هنوز نتوانسته‌ام همسرم را به مسافرتی بیرم که دلخواه ماست. مطمئن خیلی از جوان‌های دیگر هم درآمدشان با مخارج‌شان بر به یز است و پولی برای پس‌انداز کردن باقی نمی‌ماند. آنها هم مثل خیلی از جوانان همچنان منتظرند تا قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود و بروند به یک مسافرت دلخواه.

خداداد هاشمی از ۱۶ سالگی وارد بازار کار شده و این روزها یک پسا سنگ‌بر حرفه‌ای محسوب می‌شود، اما ۴ سال کار مداوم هیچ مبلغی را به حساب بانکی لاغر مردنی که از قبل در بانک داشته، اضافه نکرده است. او به جز بیکاری و یکسانی دخل و خرج بسیاری از جوان‌ها یک دلیل دیگر برای پس‌انداز نکردن همسلسل‌های ما عنوان می‌کند: «بعضی از جوان‌ها زیاده خواهند و چشم و هم‌چشمی می‌کنند تا بهترین لباس‌ها را بپوشند یا در بهترین محله شهر زندگی کنند. این است که درآمدشان را خرج رسیدن به این خواسته‌های نه چندان منطقی می‌کنند و پولی برای پس‌انداز نمی‌ماند.» او از نبود ثبات شغلی نیز به عنوان مانع دیگری در راه پس‌انداز نام می‌برد.

زحمت نکشیده‌ام، پس ولخرجی می‌کنم

کوثر درویشی و الهام عاشوری، هر دو ۲۲ساله‌اند، دانشجو و مقرر ماهانه که خانواده برای آنها تعیین کرده، تنها منبع درآمدشان محسوب می‌شود. این سؤال که اهل پس‌انداز هستند یا نه، حسابی می‌خواندندشان و درویش با همان خنده تاکید می‌کند که او و دوستش در این زمینه کسی یکدیگرند و هر دو، تمام پول توجیبی‌شان را خرج گردش و تفریح و خرید چیزهایی می‌کنند که معمولا ضروری نیستند و می‌گویند حتی اگر پس‌انداز کنند باز هم تنها هدفشان استفاده از این پس‌انداز برای گردش و خرید کفش و لباس تعریف می‌شود. صادقانه اعتراف می‌کنند اگر بار تامین مخارج‌شان به جای پدر خانواده بر دوش خودشان بود، اینقدر ولخرجی نمی‌کردند. حالا خنده جای خود را به چهره‌های متفکر داده و عاشوری می‌گوید: «اگر خودمان سرکار می‌رفتیم، اصلا حقوقمان را به همین راحتی خرج نمی‌کردیم؛ چون برایش زحمت می‌کشیدیم. بیشتر آن را پس‌انداز می‌کردیم برای کارهای مهم نه خرید ۱۰ جفت کفش و ۲۰ تا روسری.»

اگر راهی وجود داشت که می‌شد با آن حساب‌های موجود در بانک‌های کشور را بررسی و مشخص کرد سهم جوانان در رونق فعالیت‌های بانکی با افتتاح حساب پس‌انداز چقدر است، جواب دادن به این سؤال که جوانان ایرانی اهل پس‌انداز هستند یا خیر راحت می‌شد.

سرمایه جمع کند از پشتوانه قدرتمند پس‌انداز اجتماعی برخوردار است که نتیجه رفتار و شأن اجتماعی اوست. اغلب افرادی که در زندگی اقتصادی و حرفه‌ای موفق هستند از حاصل جمع پس‌انداز مالی و پس‌انداز اجتماعی بهره‌مند هستند.



صبر، کلید رفع مشکلات

■ الهه عبوض زاده

اگر پای حرف بزرگ‌ترها خصوصا مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها نشسته باشید حتما از آنها عبارت‌هایی مثل «گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم» و «عجله کار شیطان» را زیاد شنیده‌اید. صبر یکی از آن مقوله‌های مهم در زندگی است که برای پیشرفت در کارها لازم است.

صبر به معنای تحمل و بردباری تحت شرایط سخت و دشوار است که می‌تواند به مفهوم تحمل در رویارویی با فشارها خصوصا مشکلات طولانی مدت باشد. صبر سطح تحمل یک فرد قبل از عکس‌العمل منفی نسبت به یک قضیه را نشان می‌دهد.

در اسلام هم از صبر به عنوان یکی از بهترین و باارزش‌ترین خصایص اخلاقی یاد شده و یک مسلمان معتقد است که با صبر به خدا نزدیک‌تر شده و به آرامش واقعی دست می‌یابد.

صبور بودن هرگز کار ساده‌ای نبوده، اما شاید در این برهه از زمان از هر زمان دیگری در تاریخ سخت‌تر باشد. در دنیای امروز که پیام‌های مختلف در دنیا به سرعت منتشر می‌شوند و با چند کلیک ساده موس می‌توان به آنها دست یافت، انتظار این که همیشه راضی باشیم، کار سختی است.

اما به هر حال صبر یک وسیله باارزش در زندگی است. شما همیشه از همه چیز راضی نخواهید بود و برای دستیابی به برخی چیزها در زندگی باید تلاش زیادی انجام داده و صبر کنید، اما خوشبختانه صبر، جنبه‌ای است که می‌تواند در شخص رشد کند.

شاید برای شما جوان‌ها، صبور بودن کار مشکلی به نظر برسد. جوانی سن فعالیت است و جوان آرزو دارد که در دم به هر آنچه می‌خواهد دست یابد. ولی واقعیت این است که در بسیاری

از موارد، بد و صبر و حوصله نمی‌توان به نتیجه دلخواه رسید.

برای افزایش صبر در خودتان در سنین جوانی، اول از همه باید آنچه را که باعث از بین رفتن صبر شما می‌شود، شناسایی کنید. بی‌حوصلگی و لبریز شدن کاسه صبر، گاهی چنان آرام‌آرام پیش می‌آید که وقتی احساس عصبانیت، نگرانی یا غم می‌کنیم متوجه نمی‌شویم که دلیل اصلی احساسات منفی ما همین احساس بی‌طاقتی است.

برای کاهش این حس باید از آن آگاه بود. کدام اتفاقات، افراد یا شرایط و موقعیت‌ها باعث می‌شود که شما صبرتان را از دست بدهید؟

سعی کنید بفهمید که چرا اینقدر عجله دارید. اغلب وقتی چندین کار برای انجام داریم یا وقتی زمان اندکی برای انجام کارهایمان وجود دارد، خیلی زود صبر خود را از دست می‌دهیم. قبل از این که کاری را شروع کنید باید فهرست آنچه باید انجام دهید را در نظر داشته باشید تا در شرایط خسته‌کننده بتوانید صبوری خود را حفظ کنید. سعی کنید در آن واحد، تنها یک کار انجام دهید. یکسری از کارهای خود را در صورت

امکان به دیگران محول کنید.

این کار، خود می‌تواند آزمایش صبر شما باشد، اما شما باید یاد بگیرید که کارها را با دیگران شریک شوید.

حالا وقت آن رسیده که بر بی‌طاقتی خود غلبه کنید. در طولانی مدت، بهبود صبر نیازمند تغییر در هدف زندگی است، اما شما می‌توانید به فوریت صبر خود را با یادگیری نحوه به آرامش رسیدن بهبود دهید. چند نفس عمیق بکشید و سعی کنید مغز و ذهن خود را پاک کنید. روی تنفس خود تمرکز کنید و در این حالت قادر خواهید بود که تحمل خود را افزایش دهید.

اما اگر واقعا هیچ کاری راجع به موضوعی که

شما را بی‌طاقت کرده نمی‌توانید انجام دهید، آن را رها کنید. درست است که گفتن این مطلب، راحت‌تر از انجام آن است، اما کاری شدنی است و تنها راه مفید است. در ابتدا شاید رها کردن موضوعی که برایتان مهم هم هست، کار مشکلی باشد مثلا انتظار گرفتن جواب یک مصاحبه شغلی و آگاهی از قبولی در آن، اما شما باید قادر باشید که خود را با چیزهای دیگری مثل انتظار در صف نانوايي که نتایج مهمی هم در بر ندارد، سرگرم کنید.

اگر شما تلاش لازم برای صبور بودن در مسووعیت‌های کوچک و بی‌اهمیت را تمرین کنید، کم‌کم توانایی صبور بودن شما در موقعیت‌های مهم‌تر افزایش می‌یابد.

سعی کنید همواره به خود خاطر نشان کنید که در نهایت، به هر آنچه آرزو دارید، خواهید رسید و به قول معروف، پایان شب سیه، سپید است. پس صبور باشید و با تلاش و امید در مسیر موفقیت گام بردارید.

منابع: wikipedia
wikihow

چگونه به جنگ اضطراب‌های زندگی برویم دریا را به خانه بیاور

اگر با اضطراب‌هایتان روبرو شوید، موقعیت بد موجود شکسته خواهد شد. اگر شما بتوانید نتیجه یک موقعیت که به شما مربوط می‌شود را تغییر دهید، می‌توانید در کوتاه‌ترین مدت بر ترس‌های خود غلبه کرده یا خود را برای عکس‌العمل سریع، قدرتمند سازید. شما به عنوان یک جوان، بهتر از هر کس دیگری می‌توانید با استرس‌های خود مبارزه کنید!

منبع: wikihow

است، خود را خلاص کنید. مثلا از اتاقي که در آن هستید خارج شوید.

ورزش کنید. پیاده‌روی، یوگا یا نرمش روزانه می‌تواند باعث آرامش شما بشود، همواره سعی کنید با اضطراب‌های خود مواجه شوید. رویارویی با استرس به معنای حل مساله نیست. نشستن در گوشه‌ای و نگران بودن، تنها موجب به تاخیر انداختن امور می‌شود که این موضوع نیز فقط استرس شما را تشدید خواهد کرد، اما

کمک می‌کند که سالم‌تر بمانیم و زندگی شادتری داشته باشیم و از جوانی خود بیشتر لذت ببریم.

در این راستا، تمرکز روی مسائل مهم زندگی‌تان از اهمیت خاصی برخوردار است. زندگی شما ارزشمند است، پس نگذارید مسائل بی‌اهمیت آن را تحت‌الشعاع قرار دهند. اگر شرایط تحت کنترل شما نیست یا موضوع اهمیت چندانی ندارد، پس در مورد آن نگران نباشید! شاید سخت به نظر برسد، اما فقط کافی است که آن را انجام دهید.

برای افزایش آرامش می‌توانید به چیزهای دیگر فکر کنید. به چیزهایی فکر کنید که باعث شادی شما می‌شوند مثل فرزندان یا همسران یا به برنامه‌های روزمره خود ببینید. به چیزهای آرامش‌بخش مثل یک روستای خوش آب و هوا یا صدای دریا فکر کنید. چشم‌های خود را ببندید و تصویری با تمام جزئیات از مکانی که دوست دارید در ذهن تجسم کنید.

البته کار خیلی مهمی هم که باید انجام بدهید این است که از آنچه منبع استرس



تیک‌تیک ساعت به گوش می‌رسد و همه روی شما حساب می‌کنند. کدام سیم را باید قطع کنید؟

همه چیز به شما بستگی دارد! بیشتر ما در طول زندگی نباید با موضوعاتی مثل خنثی کردن بوم که موجب مرگ یا زندگی است، درگیر باشیم. مسائل اکثر ما در زندگی به مصاحبه شغلی، سخنرانی و موضوعات خانوادگی و کاری ختم می‌شود که اگر به رویارویی با آنها عادت نکرده باشیم می‌تواند خیلی اضطراب‌آور باشد.

یادگیری این که چگونه در شرایط اضطراب‌آور آرام بمانیم باعث نمی‌شود که همه چیز فوراً حالت طبیعی به خود بگیرد بلکه فقط

دکتر روزبه حکیمي
کلینت دندان
IMPLANT
درباصور، بالاتر از پارک ستاره، طبقه ۳۲
۰۹۱۲۳۱۲۲۷۷ - ۰۲۱۸۸۳۹۹۹ - ۰۲۱۸۸۱۱۳۲

نیازمندی‌های
جاسم
انتخابی صحیح
دستیابی سریع
۱۸۸۳

این بارسای فوق‌العاده



آرش برهانی

این که الان طرفدار بارسلونا هستم دلیل بر این نیست که از بچگی این تیم را دوست داشتم. من بارسا را دوست دارم چون خیلی خوب بازی می‌کند و از دیدن بازی‌های لذت می‌برم. راستش را بگویم زمانی فرانک رابکارد هوادار بارسلونا نبودم. امروز این تیم را دوست دارم چون فوتبال قشنگی ارائه می‌دهد.

بارسلونا در هر بازی سیستم خاصی به کار می‌گیرد و به همین دلیل هیچ کس نمی‌تواند دست این تیم را بخواند. آنها در زمین تاکتیک‌های مختلف را فوق‌العاده اجرا می‌کنند و هماهنگی‌شان مثال زدنی است. مربی مورد علاقه‌ام هم گواردیولاست؛ چون در عین جوانی به روز و با دانش است.

در بین بازیکنان بارسا نیز عاشق ژاوی هستم؛ چون خیلی خوب پاس می‌دهد و این کار را برای مهاجم آسان می‌کند. شاید همین موارد به علاوه بازی خوب بارسا باعث شد من که زمان زیدان طرفدار رئال بودم حالا هوادار بارسا باشم. حالا هم دوست دارم در ال‌کلاسیکو کریس رونالدو گل بزند، اما رئال مادرید ببازد، این طوری تلخی‌اش برای آنها بیشتر می‌شود... فکر می‌کنم در ایران خیلی از افراد مثل من منتظر پیروزی بارسلونا هستند؛ چراکه به نظر من طرفداران بارسلونا بیشتر از رئال هستند. تیمی که این همه خوب بازی می‌کند باید هم این همه طرفدار داشته باشد.

محسن ائیمی

هیجان دربی تهران را در نظر بگیرید و آن را ضربدر بی‌نهایت کنید. حالا همان را به توان بی‌نهایت برسانید تا متوجه گوشه‌ای از حساسیت ال‌کلاسیکو شوید. بازی سستی یا بهتر است بگویم جنگ دیرینه رئال مادرید و بارسلونا آنقدر حاشیه، حساسیت و هیجان دارد که ما هر چقدر هم بنویسیم نمی‌توانیم حساسیت آن را تا دم در برنابشو یا نیوکمپ هم بیان کنیم. پس بهتر است خودتان پی به عمق مطلب بگردید تا ما مجبور نشویم بیشتر از این توضیح دهیم.

بوی خون میاد!

این بازی خون و خونریزی است. نگویید که این حرف را نزنید، بدآموزی دارد چرا که همه می‌دانند از ال‌کلاسیکو، بوی خون می‌آید. خونی فراتر از آنچه ژنرال فرانکو، دیکتاتور بزرگ اسپانیا بر زمین ریخت. تقریباً از همان موقع بود که دیدار بارسا و رئال بازی خاص لقب گرفت. اگرچه قبل از آن هم این گونه بود، اما جنایات فرانکو باعث رویارویی مردم و دولت شد. در آن زمان تنها پایگاه مردم، باشگاه بارسلونا بود و همین باعث شد از ال‌کلاسیکو به عنوان جدال و رویارویی دولت و مردم نام برده شود.

ال‌کلاسیکو تنها یک مسابقه فوتبال نیست. آنچه این رقابت را از دیگر دیدارها متمایز می‌کند، دشمنی ریشه‌دار مردم منطقه کاتالان با تیم سلطنتی رئال مادرید است. این دو تیم از اولین روزهای برگزاری مسابقات فوتبال در اسپانیا به عنوان نمایندگان مناطق خود یعنی کاستیل و کاتالونیا شناخته می‌شدند که ۲ منطقه با تفاوت‌های عمده فرهنگی است.

مادرید محل زندگی پادشاه و خانواده اوست و رئال مادرید تیمی سلطنتی به شمار می‌رود. در زمان ژنرال فرانکو نیز این شهر مرکز محافظه‌کاری و رئال مادرید نماد ملی‌گرایی اسپانیا محسوب می‌شد. در مقابل، بارسلون مرکز ایالت جدایی‌طلب کاتالان است. کاتالان‌ها زبان و فرهنگی متفاوت از سایر مناطق اسپانیا دارند و تیم فوتبال بارسلونا به مرور نمادی از این تفاوت شده است. نمادی از هویت ملی کاتالان‌ها. شاید به همین سبب باشد که بر فراز آرم باشگاه بارسلون این جمله خودنمایی می‌کند: «فراتر از یک باشگاه».

۲۲ ستاره یا چوب خشک، فرقی نمی‌کند!

۲۲ ستاره در زمین، ۲۲ نام برتر در ورزشگاه.

جنگ

داغ داغ مثل



خشک هم در زمین بود و تحت عنوان رئال و بارسا قرار بود با هم بازی کنند، باز هم همین حساسیت وجود داشت.

نصف عمرت بر فناست!

نبرد بارسلونا و رئال مادرید در سال ۲۰۰۹ میلادی از سوی فدراسیون بین‌المللی تاریخ و ارقام فوتبال به عنوان حساس‌ترین و پربیننده‌ترین دربی جهان شناخته شد. طبق آمارهای ارائه شده بیش از ۲ میلیارد نفر در جهان این دیدار حساس

چه توصیفی غیر از این می‌توان درباره بازی رئال و بارسا به کار برد؟ ال‌کلاسیکو نبرد ۲ فرهنگ کاملاً مخالف در مستطیل سبز است. نبردی که ستاره‌ها نقشی اساسی در آنها ایفا می‌کنند. مگر می‌توان از کنار نام‌هایی همچون رونالدو، مسی، والدس، کامیاس، پیکه، راموس، ژاوی، اوزیل، اینیستا، بنزما و... براحتی گذشت؟ مگر می‌شود اینها را ببینی و بی‌توجه باشی؟ اصلاً خیالتان را راحت کنیم. اگر به جای این ستاره‌ها، چوب

پپ گواردیولا؛ نماد موفقیت

به آن چهره ماخوذ به حیایش نگاه نکنید. در مربیگری کاری کرده که همه انگشت به دهان مانده‌اند. جامی نماد که نبردها باشد. ۶ جام را در یک سال بالای سر برد تا نامش را در تاریخ فوتبال جهان ثبت کند. «گواردیولا» را می‌توان نماد موفقیت در فوتبال دنیا نامید. شاید روزی که مربیگری را آغاز کرد خودش هم فکر نمی‌کرد در چند سال به این همه افتخار برسد. این اتفاق اما رخ داد و پپ با بارسا ناب‌ترین و دلنوازترین فوتبال را به نمایش گذاشت. حتی سرسخت‌ترین هوادار رئال مادرید هم این نکته را قبول دارد که بارسای گواردیولا در جهان تک است. بدون شک بارسا بدون پپ نمی‌توانست این‌گونه خوب باشد. یکی از ویژگی‌هایی که توانسته او را به این مرحله برساند ارتباط خوب و فوق‌العاده‌اش با بازیکنان است. تصور بارسا بدون این مربی برای هواداران این تیم سخت و دشوار است. شاید بهترین خبر برای آنها این باشد که گواردیولا همانند فرگوسن که سال‌هاست در منچستر است برای همیشه در بارسلونا بماند. گواردیولا حالا حالا می‌تواند هواداران تیمش را خوشحال کند.



خوزه مورینیو؛ نماد خاص بودن

مغرور، متکبر، جاه‌طلب و خوش‌تیپ. این خصوصیتی است که در نگاه اول می‌توان درباره خوزه مورینیو به کار برد. مردی که از مترجمی شروع کرد و به یکباره به بهترین مربی جهان تبدیل شد. در چند سال آنچنان به سرعت پیشرفت کرد که به طلسم قهرمان نشدن چلسی پس از سال‌ها در لیگ انگلیس پایان داد، با اینتر میلان در یک فصل ۳ جام را برد، رکورد ۱۵ بازی بدون شکست خانگی در مسابقات مختلف لیگ و در تیم‌هایی که مربیگری‌شان را برعهده داشته، برجا گذاشت و کاری کرد که خیلی از تیم‌ها آرزوی دیدن او روی نیمکت مربیگری‌شان را داشته باشند.

با آن کارهایی که می‌کند و حرف‌هایی که می‌زند لقب آقای خاص براننده‌اش است. بدون شک در جهان «خاص» و جزو افرادی است که یا خیلی محبوب هستند یا خیلی منفور و کمتر حد وسطی وجود دارد. شخصیتش به گونه‌ای است که خیلی‌ها او را دوست دارند و در مقابل خیلی‌ها از او متنفر هستند. او برخلاف گواردیولا اهل جاسر و جنجال و جنگ روانی است. مورینیو سوژه خوبی برای خبرنگارانی است که دنبال تیتر هستند.



ستارگان

بارسا - رئال



را تماشا می‌کنند.

برخی می‌گویند هر کسی ال‌کلاسیکو را نبیند نصف عمرش بر فناست، اما ما خیلی از افراد را می‌شناسیم که این بازی را ندیده‌اند و احساس فناشدگی هم نمی‌کنند. با این حال آنهایی که از چند کیلومتری توپ رد شده‌اند می‌دانند که از دست دادن این بازی چه اتفاق ناخوشایندی است. این همه حساسیت را رها کنی و نصفه شوی بگیري و بخوابی؟! اصلا حرفش را نزن.

به کدام برد می‌نازی؟

برای این که فشار خونتان بالا برود بد نیست بدانید این رقابت منحصر به فرد در دنیای فوتبال برای اولین بار در سال ۱۹۲۹ با نام ال‌کلاسیکو برگزار شد؛ البته در برخی منابع اعلام کرده‌اند اولین باری که رئال مادرید و بارسلونا در یک مسابقه برابر یکدیگر قرار گرفتند، ۱۳می سال ۱۹۰۲ یعنی حدود ۱۰۸سال پیش بود.

منتظر برد رئال با کاکا و کریس



محمد نوری

هر وقت بازی رئال را می‌بینم لذت می‌برم و انرژی مضاعفی می‌گیرم. سطح فوتبال رئال مادرید بسیار بالاست و هر نوع تاکتیکی که فکرش را می‌کنی می‌توانی در بازی این تیم ببینی. به همین دلیل است که از بازی رئال مادرید لذت می‌برم. مهره‌هایی که این تیم دارد کمک می‌کند که بهترین نمایش را داشته باشند. در این میان کاکا و کریس رونالدو چیز دیگری هستند. من عاشق سبک بازی این دو هستم. همیشه با دقت بازی رونالدو و کاکا را می‌بینم و سعی می‌کنم چیزهای زیادی از آنها یاد بگیرم.

به عنوان یک‌هافبک دیدن بازی‌های رونالدو و کاکا خیلی می‌تواند کمک کند. این‌ها چگونه حرکت می‌کنند و بازیکنان هم‌تیمی‌شان را در موقعیت مناسب قرار می‌دهند. این دو هم در خدمت تیم هستند و هم در کارهای انفرادی موفق عمل می‌کنند. هر زمان که آنها نبودند رئال مادرید دچار مشکل شده است.

ال‌کلاسیکو برای من هیجان خاصی دارد. ۹۰ دقیقه پای تلویزیون می‌نشینم تا برد تیم را ببینم.

خیلی دوست دارم رئال با این بازیکنان و مربی‌ای که دارد برنده شود. من برای دیدن این موضوع، لحظه‌شماری می‌کنم. پیروزی در ال‌کلاسیکو مزه خاصی دارد بخصوص این که کریس رونالدو و کاکا هم باشند.



به همین خاطر است که درباره تعداد ال‌کلاسیکوهای برگزار شده اختلاف نظر وجود دارد؛ البته تعداد بازی خیلی مهم نیست. این دو تیم اگر هر روز هم با هم مسابقه دهند برای ما جذابیت دارد و از دیدن مسابقه سیر نمی‌شویم. با این حال تماشاگران بارسلونا به برد ۷ بر ۲ در سال ۱۹۵۰، ۶ بر ۲ در سال ۲۰۰۹ و ۵ بر صفر در سال‌های ۱۹۴۵، ۱۹۹۴ و ۲۰۱۰ افتخار می‌کنند و رئالی‌ها پیروزی ۸ بر ۲ در سال ۱۹۳۵ و برد ۵ بر یک در سال ۱۹۳۰ را به رخ می‌کشند. رئالی‌ها البته از برد ۱۱ بر یک در سال ۱۹۴۴ هم می‌گویند که آن دیدار در دقیقه ۸۸ به دلیل درگیری تماشاگران نیمه تمام ماند. این سری همواره وجود داشته و نه تنها در اسپانیا بلکه در کل جهان این گونه است.

چه می‌گویند هواداران؟

کری‌خوانسی هواداران دو تیم در ایران هم از جمله موارد جالب توجه است. کافی است سری به فضای مجازی یا همان اینترنت خودمان بزنید تا ببینید کلوب‌ها و سایت‌های هواداری این دو تیم چه می‌کنند. آنقدر برای همدیگر کری می‌خوانند که فکر می‌کنی وسط ورزشگاه نشسته‌ای. بدون شک کری‌خوانی‌ای که در این بازی انجام می‌شود در هیچ مسابقه دیگری در ایران وجود ندارد.

تصور این که رئال مادرید و بارسلونا در ۱۸روز ۴ بار رودرو یکدیگر قرار بگیرند سخت و شاید محال بود. این اتفاق اما رخ داد و این دو تیم در چارچوب مسابقات لالیگا، جام حذفی و لیگ قهرمانان اروپا ۴ جنگ را برابر هم انجام می‌دهند. حالا دیگر تب فوتبال در جهان بالا رفته است. حالا دیگر هر کسی هر کجا که باشد چشم به سانتیاگو برنابئو و نیوکمپ می‌دوزد تا شاهد این جنگ تمام عیار باشد.

داغ داغ داغ

به قول جواد خیابانی که علاقه خاصی به استفاده از کلمه داغ و گرم دارد، ال‌کلاسیکوهای داغی در انتظارمان است. این داغی آنقدر زیاد است که گاهی اوقات ما را می‌سوزاند، اما ارزشش را دارد. مگر چند سال به چند سال پیش می‌آید که این دو تیم در ۱۸ روز ۴ مسابقه برگزار کنند؟ یک بازی را که دیدید. حالا خودتان را برای ۳ ال‌کلاسیکو باقی‌مانده آماده کنید. بساط آجیل و تنقلات را فراهم کنید و از پای تلویزیون تکان نخوردید که اگر تکان بخورید درصد داغی بازی پایین می‌آید!

مسی؛ نماد جادوگری

سرش به کار خودش است و کاری به دیگران ندارد. اهل جنگال و درگیری و حاشیه نیست، حتی اگر او را به بدترین شکل در زمین بزنند باز هم اعتراض نمی‌کند. مگر این که اتفاق خیلی خاصی رخ دهد.

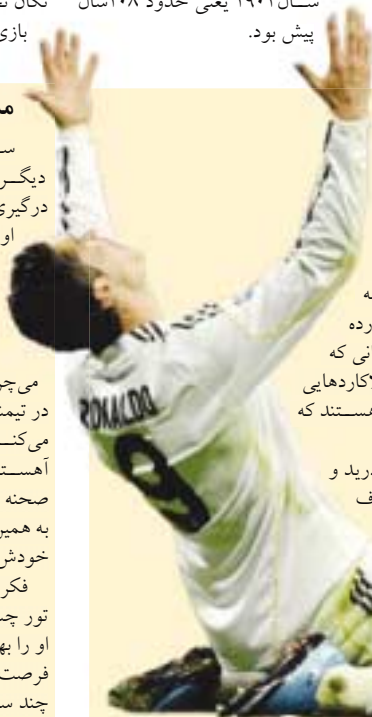
بارسا روی کاکال این جوان آرژانتینی می‌چرخد و هواداران این تیم از این که چنین بازیکنی در تیمشان دارند احساس غرور می‌کنند. همه کار با توپ می‌کنند. طوری دربیبل می‌زند که دوست داری صحنه آهسته‌آهسته را چند بار ببینی، اما می‌ترسی اگر کار را کنی صحنه بعدی را از دست بدی. با توپ جادو می‌کند و شاید به همین دلیل است که او را مارادونای دوم می‌نامند، اگر چه خودش بارها گفته که این گونه نیست.

فکر می‌کنی توپ به پایش چسبیده و وقتی می‌بینی که توپ به تور چسبیده تازه متوجه می‌شوی که اشتباه فکر کرده‌ای. خیلی‌ها او را بهترین بازیکن سال‌های اخیر دنیا می‌دانند. او البته هنوز این فرصت را دارد که باز هم بهتر شود. شاید اگر این روند را ادامه دهد چند سال بعد از او به عنوان برترین فوتبالیست قرن یاد شود.

کریس رونالدو؛ نماد حاشیه

جوان اول رئال مادرید آنقدر حاشیه دارد که بتوان هر روز به آن پرداخت. هر چقدر مسی آرام و سر به زیر است، رونالدو به همان اندازه در حاشیه تبحر دارد. کریس از زمانی که از منچستر به رئال آمد تا پیشرفت کند حاشیه‌هایش هم پیشرفت کرد و ماجراهایی همانند این که او دارای فرزند است و مدت‌ها این قضیه را پنهان کرده به وجود آمد. رونالدو با آن چهره فتوژنتیکش با حاشیه گره خورده و شاید همین چهره‌اش باعث شده در برخی بازی‌ها دخترانی که برای تماشای بازی به ورزشگاه می‌آیند با در دست داشتن پلاکاردهای از او تقاضای ازدواج کنند! این عده ظاهراً از این نکته غافل هستند که هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

رونالدو با وجود این همه حاشیه مهره کلیدی رئال مادرید و عصبای دست مورینو است. ضربات ایستگاهی‌اش معروف است و فوق‌العاده. او همواره رقابت جلدی و نزدیکی با مسی داشته و این‌که او بهتر است یا مسی موضوعی است که هر روز افراد زیادی درباره آن نظر می‌دهند. با این حال خیلی‌ها اعتقاد دارند رئال بدون کریس رونالدو چیزی کم دارد.



ما را به آرزوهایمان برسان

برای کرش که قرار است ۳ سال و نیم با ما زندگی کند

■ محسن اثیمی

بالاخره آمد. همان که خیلی وقت بود منتظرش بودیم. این بار آمد، اما نرفت برخلاف دفعه پیش که آمده بود، اما نمانده بود. «کارلوس کرش» که برای خودش در اروپا بر و بیایی دارد سرانجام پس از مدتی مذاکره با فدراسیون فوتبال، هدایت تیم ملی فوتبال ایران را بر عهده گرفت تا ۳ سال و نیم روی نیمکتی بنشیند که به خیلی‌ها وفا نکرد.

بابا مشکل دار!

بار اول که آمد همه فکر می‌کردند کار تمام شده و کرش برای امضای قرارداد به ایران سفر کرده است. حرف‌های این مربی پرتغالی پس از بازدید از امکانات فوتبال ایران هم مزید بر علت شد تا فکر کنیم کار تمام شده، اما مدتی بعد کرش در ایجیلی اعلام کرد که به دلیل مشکلات خانوادگی نمی‌تواند به ایران بیاید. راستش ما که باورمان نشد. نه تنها ما، بلکه خیلی‌های دیگر هم باورشان نشد. مگر می‌شود یک مربی برای مذاکره به ایران بیاید و آن زمان مشکل خانوادگی نداشته باشد. اما مدتی بعد به یکباره «مشکل خانوادگی دار» شود؟

در ناامیدی بسی امید است

از آنجا که مسوولان فدراسیون فوتبال سخت به این جمله که «در ناامیدی بسی امید است» اعتقاد دارند و از طرفی معتقدند

که حرف مرد یکی است، دست از سر کرش برنداشتند و همچنان به مذاکرات ادامه دادند. فدراسیونی‌ها البته چراغ خاموش پیش می‌رفتند تا کسی از ماجرا بو نبرد. آنقدر مذاکرات ادامه یافت و کرش با سفیر ایران در پرتغال ناهار خورد تا بالاخره نمک‌گیر شد و روز ۱۵ فروردین به ایران آمد و قراردادش را امضا کرد.

تو تنها موفق نمی‌شوی!

حالا فوتبال ایران شرایط جدیدی را تجربه می‌کند. باید پذیرفت کرش جزو مربیان بزرگی است که به فوتبال ایران آمده است. سرمربی پیشین رئال مادرید و دستیار آلکس فرگوسن در منچستر یونایتد قطعاً مربی بزرگی است، اما درد فوتبال ایران فقط مربی بزرگ نیست. مگر ایوبیچ

و بلاژویچ مربیان کوچکی بودند؟ تجربه نشان داده که اگر ابزار لازم در اختیار یک مربی نباشد نمی‌تواند موفق شود. امروز همه خوشحالند بابت این که کرش به ایران آمده، اما کمتر کسی به این موضوع توجه می‌کند که کرش به تنهایی نمی‌تواند کاری کند. بلکه ما هم می‌گوییم که آقای کرش ما را به آرزوهایمان برسان. اما خودمان هم می‌دانیم این کار به سادگی صورت نمی‌گیرد. برای موفقیت همه باید دست به دست هم دهیم. اگر امکانات فراهم نباشد و مسائلی نظیر تعامل باشگاه‌ها و تیم ملی نباشد احتمال موفقیت تیم ملی کاهش می‌یابد.

خیلی خوش تویی اما...

کرش در اولین نشست مطبوعاتی‌اش اعلام کرد که وظیفه‌اش رساندن ایران به جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل است و از این موضوع به عنوان رویا و آرزو یاد کرد. او در حالی این جمله را بر زبان آورد که کره و ژاپن سال‌هاست که از این آرزو گذر کرده‌اند و برای صعود به جمع ۸ تیم برتر جام جهانی برنامه‌ریزی می‌کنند. شاید کرش قصد داشته توقعات را بالا نبرد و شاید می‌دانسته که هنوز به خاطر از دست دادن جام جهانی ۲۰۱۰ حسرت می‌خوریم. با وجود این کرش را آورده‌ایم تا دیگر صعود به جام جهانی برایمان رویا و آرزو نباشد.

در هر صورت آقای کرش خیلی خوش تویی و خوب هم صحبت می‌کنی، اما این را بدان که ما در ایران از تو خواسته‌های دیگری داریم.

بد بدرقه‌ایم!

معروف است که ما ایرانی‌ها خوش استقبال و بد بدرقه هستیم. یک مربی را با سلام و صلوات می‌آوریم و به بدترین نحو بدرقه می‌کنیم. هنوز یادمان نرفته ایوبیچ و بلاژویچ و برانکو و حتی قطبی چگونه رفتند. هنوز یادمان هست که چگونه این مربیان با استقبال خوب وارد ایران شدند و با بدترین وضعیت کشورمان را ترک کردند.

کاش یک نفر باشد که به کرش این مورد را بگوید. امیدواریم برای یک بار هم که شده این قاعده نقض شود. یعنی می‌شود؟



این همه مدال یک کیلو پرتقال نمی‌شود!!

گفت‌وگو با بچه آرام تیم ملی بوکس

خوبی می‌شناختم، اما فکر نمی‌کردم اولین طلای ایران را من بگیرم.

برای مظاهری بازی‌های آسیایی گوانگجو و مسابقات قهرمانی آسیا ۲۰۰۵ تلخ‌ترین خاطرات زندگی‌اش است: «در هر دو مسابقه مدال طلا را از من گرفتند. سال ۲۰۰۵ مرا به پاکستان بازاندند و در گوانگجو هم حقم را خوردند. برای گوانگجو بوکس تیم خوبی نداشت.»

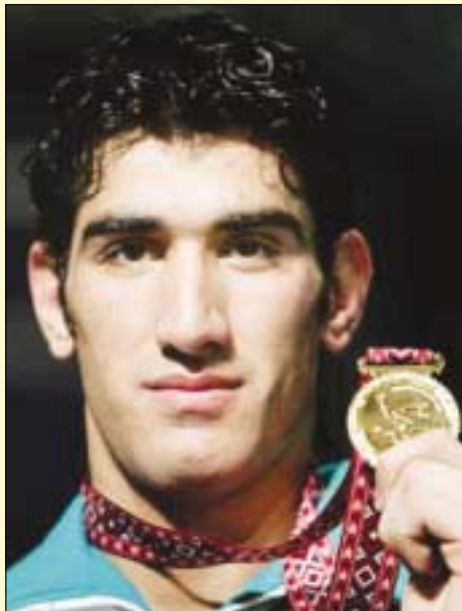
بوکسور سنگین وزن ایران بعد از گوانگجو تصمیم گرفت از دنیای قهرمانی خداحافظی کند، اما هنوز به قطعیت نرسیده است و می‌گوید: «اگر تیم ملی واقعا به من احتیاج داشته باشد، برمی‌گردم.»

برای مظاهری جوانی یعنی اردوی تیم ملی: «خیلی از سال‌ها ما شب عید را هم در اردو بودیم و سخت تمرین می‌کردیم. من از بچه‌های شیطان تیم ملی نیستم و سعی می‌کنم فقط تمرین کنم. نمی‌گویم ناراضی هستم چون هدف داشتم؛ اما این که ما زحمت بکشیم و به کام دیگران شود، درست نیست.»

او هیچ وقت به هیچ جوانی توصیه نمی‌کند که جذب ورزش حرفه‌ای شود، چون در آن صورت تمام زندگی می‌شود، ورزش «به قول یکی از آشناهایمان با این همه مدال طلای آسیا یک کیلو پرتقال هم به ما نمی‌دهند، پس با چه بهایی همه عمر را باید صرف یک ورزش کرد؟» من پیشنهاد می‌کنم و هنوز هم به مدال المپیک فکر می‌کنم، ولی دیگران را برای ورود به این عرصه تشویق نمی‌کنم.»

او به دلیل حضور در اردوها نتوانسته ادامه تحصیل دهد، اما می‌خواهد از ترم آینده تربیت بدنی را در دانشگاه آزاد آغاز کند: «نمی‌شود هم درس خواند و هم حرفه‌ای ورزش کرد؛ اما اکنون فرصت خوبی دست داده که به درس و کار و زندگی بپردازم. همسرم خیلی همراه است و خانواده‌ام با بوکس مشکلی ندارند؛ اما خودم می‌خواهم مدتی دور باشم. من کارمند سازمان همیاری و شهرداری کرمانشاه هستم، اما قراردادی که باید خدا را از این بابت شکر کنم.»

در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، برنز مسابقات قهرمانی و بازی‌های آسیایی ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ از افتخارات اوست: «تمامی خاطرات زندگی من مربوط به ورزش است. وقتی در بازی‌های آسیایی دوچه اولین طلای کاروان ایران را کسب کردم؛ اصلاً باورم نمی‌شد. تا مدال برنز را پیش‌بینی کرده بودم چون حرفه‌ایم را به



کمتر کسی با دیدن او به فکر تیم ملی بوکس می‌افتد. قدو قامت بلندش بیشتر به اعضای تیم ملی بسکتبال یا والیبال می‌ماند.

علی مظاهری از همان بچگی به مسابقات انفرادی علاقه داشت و این دست زمانه بود که او را به سوی بوکس سوق داد. فوتبال، والیبال و دوومیدانی از ورزش‌های دوران بچگی مظاهری بود و شاید خودش هم فکر نمی‌کرد که روزی از اعضای شاخص بوکس ایران شود.

متولد سال ۶۱ در کرمانشاه و پسر آخر خانواده است. برخلاف خیلی از ورزشکاران که پدر و مادر از دستشان آسایش نداشتند و از در دیوار بالا می‌رفتند و بالاخره سر از باشگاه درآوردند، مظاهری دوران کودکی آرامی را سپری کرده است: «۱۴، ۱۵ سالم بود که به پیشنهاد همسر دختر خاله‌ام که یک روز به خانه‌مان آمده بود به باشگاه رفتم و بهتر است بگویم سرنوشت عوض شد. او چون مربی بوکس بود مرا جذب این رشته کرد و کم‌کم به آن علاقه‌مند شدم.»

یک بوکس است و یک محمدعلی کلی. مظاهری نیز مثل خیلی از بوکسورهای دیگر عاشق مبارزات اوست: «فیلم تمام مبارزات کلی را دارم و مدام نگاه می‌کنم. بعد از این که به باشگاه رفتم، او را شناختم و دیگر او شد الگوی من.»

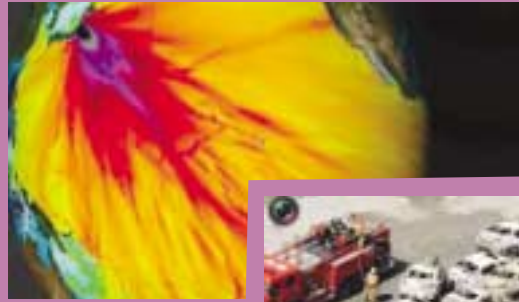
مظاهری از سال ۷۳ وارد باشگاه شد و از سال ۷۷ قهرمانی‌هایش را در استان و مسابقات قهرمانی کشور آغاز کرد. او از ۷ دوره شرکت در رقابت‌های قهرمانی ایران ۷ مدال طلا در کارنامه دارد.

سال ۸۲ به عضویت تیم ملی درآمد و توانست ۵ مدال آسیایی را در ویتن افتتاح‌ات خود ذخیره کند. طلای بازی‌های آسیایی ۲۰۰۶، طلای مسابقات قهرمانی آسیا و سهمیه المپیک

زمین هنوز زیباست

« به طبیعت احترام بگذارید » ، درسی که از زلزله ژاپن باید گرفت

نقشه انرژی ارائه شده توسط سازمان ملی اقیانوس و اتمسفر آمریکا از شدت سونامی در اقیانوس آرام



ماشین‌های سوخته کارخانه هیتاچی در فوکوشیما، این تصویر را بیشتر شبیه به یک تصویر گرافیکی کرده است



البته زلزله و سونامی تنها مشکل ژاپنی‌ها نبود. آنها همیشه ثابت کرده‌اند توانایی ساخت خرابی‌های زلزله را دارند. اما نکته کوبه را به یاد بیاورید، اما نشت مواد رادیواکتیو شاید مشکل مهم‌تری برای اهالی سرزمین خورشید تابان بوجود آورد



تصاویر ماهواره‌ای نشان از عمق فاجعه ژاپن می‌دهد. این ۲ تصویر قبل و بعد از زلزله و البته سونامی ژاپن در ماه مارس گذشته است.

پوریا ناظمی

آخرین روزهای سال ۱۳۸۹ جهان شاهد بروز یکی از وحشتناک‌ترین رویدادهای طبیعی سال‌های اخیر خود بود و این بار یکی از صنعتی‌ترین کشورهای جهان قربانی خشم طبیعت شد. جایی نزدیک جزیره ژاپن، زمین با قدرت مهار نشدنی ۸/۹ ریشتر لرزید. لرزه‌ای که اگر خودش به مدد مهندسی ناب ژاپنی‌ها تلفات زیادی به همراه نیاورد، اما امواج خشمگین سونامی‌اش هزاران کشته بر جای گذاشت.

زلزله‌های شدید باعث شد مجموعه راکتورهای هسته‌ای فوکوشیما با بحران مواجه شوند؛ راکتورهای مدرنی که گفته می‌شد در برابر زلزله یا امواج سونامی مقاوم هستند، در برابر ترکیب این دو حادثه تاب نیاوردند و آسیب دیدند. آسیب اصلی که هر ۴ راکتور اصلی با آن مواجه شد، قطع سیستم برق‌رسانی و سیستم کنترلی بود که برای امنیت قلب راکتور طراحی شده بود.

این بخش وظیفه دارد هر زمانی که به دلایلی دمای قلب کوره - مثلا به دلیل کاهش آب قلب راکتور - شروع به افزایش کند، مکانیسمی را به راه بیندازد که دمای قلب خنک شود، اما زمانی که این سیستم از کار افتاد راکتورها یکی یکی دچار بحران شدند و دمای قلب راکتور و میله‌های سوخت هسته‌ای به قدری افزایش پیدا کرد که مجموعه‌ای از انفجارها را پدید آورد. این انفجارها در نهایت باعث نشت مواد رادیواکتیو در هوا و همچنین ورود آن به آب‌های اقیانوسی شدند.

تا زمانی که این گزارش نوشته می‌شد و در حالی که بیش از یک ماه از این رویداد می‌گذرد هنوز امنیت کامل به فوکوشیما برنگشته است و تلاش‌ها برای کنترل بحران هسته‌ای برای کشور مصیبت‌زده ژاپن ادامه دارد.

زلزله ژاپن نشان داد در هیچ جای جهان، حتی در مهد فناوری‌هایی که بیشتر به معجزه شبیه است هم نمی‌توان از خشم طبیعت در امان بود. اگرچه دانش عمیق، مدیریت بالا و نظم بی نظیر می‌تواند در بحران‌های بزرگ به داد یک ملت برسد. همان گونه که بسیاری معتقدند اگر این بلا در جایی جز ژاپن رخ می‌داد، باید تلفات آن را در ضرب چند ۱۰ برابر ضرب می‌کردیم.

اما آنچه را نمی‌توان مهار کرد، خشم طبیعت است. زمانی که بعد از حادثه سقوط

کلمبیا، در اولین پرواز شاتل‌های فضایی به مدار، فضانوردی ژاپنی نیز همراه خدمه به مدار رفت، اولین کالینز، فرمانده شاتل که همراه فضا نورد ژاپنی در ارتباط مستقیم با نخست‌وزیر ژاپن سخن می‌گفت، به او گوشزد کرد: زمین هنوز زیباست، اما از این بالا می‌توانیم زخم‌هایی را که بر پیکر آن وارده کرده‌ایم، ببینیم اگر جلوی این تخریب محیط زیست گرفته نشود و به طبیعت احترام نگذاریم، بلاهای بزرگی در انتظار ماست.

آیا زمین لرزه ژاپن بر طول شبانه‌روز تاثیر گذاشت؟

پس از زمین‌لرزه عظیم و سونامی مهلک ژاپن، خبرهای متنوعی درباره تاثیر این زلزله بر طول شبانه‌روز منتشر شد و شایعات زیادی درباره آن به گوش رسید تا جایی که برخی آن را نشانه‌ای از رویدادهای مرتبط با پایان جهان در سال ۲۰۱۲ دانستند. اما واقعیت چیست؟ آیا حرکت زمین بر اثر این زلزله کندتر شده است؟

به ۹ ریشتر روز ۱۱ مارس ژاپن را لرزاند، باعث شد تا طول شبانه‌روز زمین کوتاه‌تر و محور سیاره ما نیز جابه‌جا شود. اگرچه دلایلی برای نگرانی از این موضوع وجود ندارد. ریچارد گراس از آزمایشگاه جت پیشران ناسا (JPL) با بررسی مدل‌های پیچیده مختلف محاسبه‌ای نظری برای تعیین تاثیر این زلزله که پنجمین زلزله بزرگ تاریخ از سال ۱۹۰۰ تاکنون است، بر محور و سرعت چرخش زمین

انجام داده است.

بر اساس محاسبات این دانشمند، زلزله ژاپن باعث شده زمین اندکی سریع‌تر به دور خود بچرخد و به این ترتیب طول شبانه‌روز ۱/۸ میکروثانیه کاهش یافته است. به یاد داشته باشید که هر میکروثانیه یک میلیونیم یک ثانیه است. همچنین این لرزه باعث شد تا محور تعادل جرمی زمین (Earth's Figure Axis) در حدود ۱۷ سانتی‌متر جابه‌جا شود. این محور، محوری است که نشان‌دهنده تعادل جرمی سیاره زمین است و نباید آن را با محور شمال - جنوب اشتباه گرفت. این دو حدود ۱۰ متر با یکدیگر تفاوت مکانی دارند.

در حقیقت با توجه به عدم پراکندگی یکنواخت جرم زمین، در دو سوی محور دوران سیاره ما عدم تعادل جرمی وجود دارد، محوری که با احتساب این اختلاف رسم می‌شود، محور شکلی یا محور تعادل جرمی سیاره نامیده می‌شود.

البته این تغییرات موضوعی نیست که لازم باشد درباره آن نگران بود. زمین همیشه دستخوش چنین تغییراتی است و اعلام تغییرات حاصل از چنین زلزله‌هایی بیشتر برای نشان دادن ابعاد وسیع رویداد و تاثیر آن است که یک انفاسق می‌تواند بر رفتار کل سیاره ما بگذارد.



همگی مان قصه این صفحه را می‌دانیم. که اول یک ستون بود و بعد شد یک صفحه. بعد هم شد این که الان هست شما صفحه کردید. شما بودید که غصه خیلی چیزها را نمی‌نوشتیم. ترجیح می‌دادم از من همان نیش همیشه باز و آدم بی‌خیالی را در بهشان جواب می‌دادم. آن اولها فقط نامه به دستم می‌رسید. آخر هفته که می‌شد یک گونی نامه را با خودم دادید. با نامه‌ها و نداشتید که حرف‌تان را بفهمد، گریه ام می‌گرفت. غصه می‌خوردم و می‌رفتم توی فکر. برای خیلی‌ها این توانستم کاری کنم. غم و غصه خیلی‌ها را نتوانستم از بیس ببرم. تمام کاری که از دستم برمی‌آمد نوشتن توی همین صفحه بود. که خودم را بزنم به بی‌خیالی و یادتان برود چه مشکلی دارید. تمام این سالها تمام این سه‌شنبه‌ها فکر می‌کردم این بهترین کاری است که می‌شود. فکر می‌کردم چرا باید بگذارم گرفتاری‌ها و مشکلات پایشان به این جا باز شود؟ به خودم می‌گفتم بگذار این چند دقیقه فقط بگویم و بخندیم.

و از این به بعد قرار است دیگر کافه کاغذی هم وجود ندارد که شما برایش بنویسید و او جواب ندهد. حرف‌ها را بپذیرید. شما بودید که غم و غصه می‌خوردم و می‌رفتم توی فکر. برای خیلی‌ها این توانستم کاری کنم. غم و غصه خیلی‌ها را نتوانستم از بیس ببرم. تمام کاری که از دستم برمی‌آمد نوشتن توی همین صفحه بود. که خودم را بزنم به بی‌خیالی و یادتان برود چه مشکلی دارید. تمام این سالها تمام این سه‌شنبه‌ها فکر می‌کردم این بهترین کاری است که می‌شود. فکر می‌کردم چرا باید بگذارم گرفتاری‌ها و مشکلات پایشان به این جا باز شود؟ به خودم می‌گفتم بگذار این چند دقیقه فقط بگویم و بخندیم.

لای آرشیوتان. شاید عصبانی شوید و ببیندازیدش دور. پرترش کنید گوشه اتاق و دیگر نگاهش هم نکنید. شاید هم... راستش مغزم کار نمی‌کند. به خودم بود این چیزها را نمی‌نوشتیم. ترجیح می‌دادم از من همان نیش همیشه باز و آدم بی‌خیالی را در بهشان جواب می‌دادم. آن اولها فقط نامه به دستم می‌رسید. آخر هفته که می‌شد یک گونی نامه را با خودم دادید. با نامه‌ها و نداشتید که حرف‌تان را بفهمد، گریه ام می‌گرفت. غصه می‌خوردم و می‌رفتم توی فکر. برای خیلی‌ها این توانستم کاری کنم. غم و غصه خیلی‌ها را نتوانستم از بیس ببرم. تمام کاری که از دستم برمی‌آمد نوشتن توی همین صفحه بود. که خودم را بزنم به بی‌خیالی و یادتان برود چه مشکلی دارید. تمام این سالها تمام این سه‌شنبه‌ها فکر می‌کردم این بهترین کاری است که می‌شود. فکر می‌کردم چرا باید بگذارم گرفتاری‌ها و مشکلات پایشان به این جا باز شود؟ به خودم می‌گفتم بگذار این چند دقیقه فقط بگویم و بخندیم.

دلتفا ببخشید بزنی

در ضمن از این به بعد می‌توانید ضمیمه «چمدان» را که در مورد گردشگری است به جای نسل ۳ به طور رایگان همراه روزنامه چام‌چسم بگیرید و سه جاهایی که معرفی می‌کند، بروید و از جاذبه‌های گردشگری‌اش لذت ببرید. پس از هفته آینده به جای نسل ۳ چمدان را ببخوانید. ***

خواندنی هفته

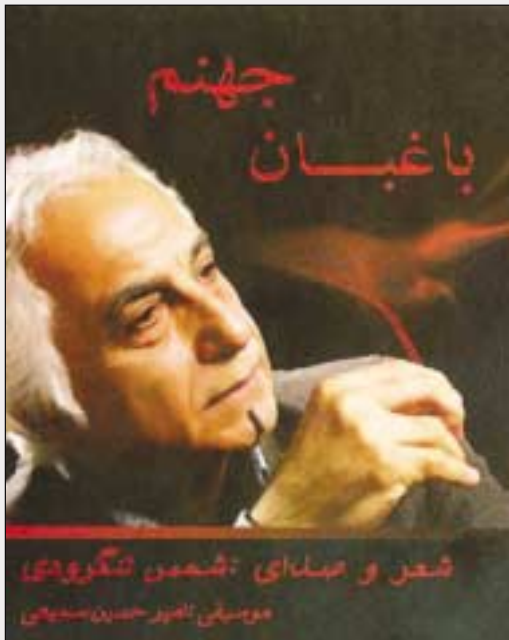
زنی عاشق در میان دوات



شاعران عرب در مقایسه با شاعران دیگر کشورهای بین ما ایرانی‌ها شناخته شده‌ترند و به همان میزان محبوب‌تر. خیلی‌ها از ما در دوران دبیرستان با شاعرانی مثل نازم حکمت، محمود درویش و شعرهای بیشتر انقلابی‌شان آشنا شدیم. این روزها هم مترجمان دست به کار شده‌اند تا هیچ کدام از مجموعه شعرهای شاعران عرب نخوانده نماند. شعرهای کسانی مثل آدونیس، نزار قبانی و غاده السمان. غاده السمان نویسنده و شاعر سوری یکی از شاعران عرب و تنها شاعر زنی است که تا به حال بیشتر شعرهایش به فارسی ترجمه شده است. البته قصه‌ها و رمان‌های این خانم به ۱۳ زبان ترجمه شده‌اند، اما به گفته خودش ایرانی‌ها برای اولین بار شعرهایش را ترجمه کرده‌اند چون عاشقان راز معشوق را می‌دانند. مجموعه شعرهای «ابدیت لحظه عشق»، «در بند کردن رنگین کمان»، «غم‌نامه‌ای برای یاسمن‌ها»، «زنی عاشق در میان دوات» و «رقص با جغد» همگی توسط عبدالحسین فرزاد که یکی از دوستان نزدیک این شاعر عرب هم هست به فارسی ترجمه شده‌اند. فرزاد گفته است: «شاعر این شاعر پختگی و ابعاد روشنفکرانه دارد و با خوانش اشعار او گمان می‌کنم فروغ فرخزاد شعر معاصر عرب را پیدا کرده‌ام.» السمان را خیلی‌ها به عنوان یکی از بنیانگذاران شعر نو در ادبیات عرب می‌شناسند و خیلی‌ها هم نماینده جریان جدید ادبیات زنانه، خیلی‌ها که شعرهایش را خوانده‌اند او را با فروغ فرخزاد مقایسه می‌کنند و بعضی‌ها هم قصه‌هایش را با ویرجینیا وولف. بیشتر شعرهای غاده السمان عاشقانه‌هایی است که آنها را با مسائل وطنی، فرهنگی و سیاسی پیوند زده و به عقیده خیلی‌ها شهرت غاده السمان به جسارت زنانه خاص او مربوط می‌شود، جسارتی که از آن برای گفتن درد و رنج انسان‌ها بویژه زن‌ها استفاده کرده است و توانسته به زبان ساده و صریحی که دارد همه آنها را در شعرهایش روایت کند. شعرهایی که بیشترشان کوتاه است، اما پر است از حرف‌های نگفته بیشتر زن‌های عرب. این شاعر سوری شعرهای زیادی هم درباره درد نویسنده و شاعری فرزند زمان خود است، من در کارهایم سعی می‌کنم تا به حقایق مشترک و جاودانه انسانی مانند درد، عشق و مرگ بپردازم.» بد نیست که این هفته سری به کتاب‌های غاده السمان بزنید و با شعرهایش آشنا شوید.

نستیدنی هفته

باغبان جهنم



خیلی‌ها با شمس لنگرودی و مجموعه شعرهایش آشنا هستند. شاعری که از دهه ۵۰ بی‌وقفه شعر گفته و مجموعه‌هایی مثل «با رسم کردن دست‌های تو»، «می‌میرم به جرم آن که هنوز زنده بودم»، «ملاح خیابان‌ها»، «باغبان جهنم»، «۵۳ ترانه عاشقانه» و... از او منتشر شده که هر کدام چند بار تجدید چاپ شده‌اند. حالا شمس لنگرودی بعد از حدود ۴۰ سال شعر گفتن برای مدتی به آمریکا رفته تا خستگی در کند، اما قبل از رفتنش کاری از او منتشر شده که کم‌کاری‌اش را در مدتی که ایران نیست جبران می‌کند. لوح فشرده «باغبان جهنم» کاری است که به تازگی با صدای او وارد بازار شده است. دومین لوح فشرده بعد از «۵۳ ترانه عاشقانه» با صدای او منتشر شده و لنگرودی در این لوح به خواندن بخشی از شعرهای مجموعه شعر باغبان جهنم پرداخته است، مجموعه‌ای که سال ۸۳ چاپ شده و شعرهای بیس سال‌های ۷۹ تا ۸۲ او را دربرمی‌گیرد. امیرحسین سمیعی که آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی این لوح را به عهده داشته در یادداشتی در این لوح نوشته: تمام موسیقی‌های من در خدمت شعرها قرار گرفته‌اند و درست مثل یک قطعه موسیقی دراماتیک بی‌وقفه به کمک تصاویر ذهنی شاعر می‌روند. تمامی قطعات برگرفته از یک آشوب درونی هستند. از ما می‌شنوید، شنیدن صدای دلنشین شمس را از دست ندهید. باغبان جهنم از سوی انتشارات ابتکار نو منتشر شده است.

پیشنهاد هفته

حرف زدن در گوشی ممنوع

فکر کنید با چند نفر از دوستانتان نشسته‌اید و دارید درباره دوستی حرف می‌زنید که چند دقیقه قبل با شما خداحافظی کرد و رفت. دو قدم بیشتر برداشته بود که شما شروع به حرف زدن از بدی‌هایش کردید و همه چیز طرف را از قیافه و ظاهرش گرفته تا خانواده، گذشته و آینده‌اش زیر سوال بردید. حالا تصور کنید که خود شما فردا بروید دانشگاه و از همان دوستان بشنوید که بقیه پشت سرتان حرف‌هایی می‌زنند. کاش درباره حالتان می‌توانستید با یکی حرف بزنید، اما به کی دیگر می‌شود اعتماد کرد؟ همیشه شنیده‌ایم که غیبت کردن بد است و نباید به خودمان اجازه بدهیم که پشت سر بقیه حرف بزنیم و بدی‌هایشان را با گفتن پیش دیگران بزرگ کنیم، اما خیلی‌ها از ماها شاید تا به حال به این فکر نکرده‌ایم که چرا واقعا غیبت کردن این همه بد است. درست است که خیلی وقت‌ها حرفی برای گفتن با دیگران پیدا نمی‌کنید و تا حرف بقیه وسط می‌آید حرف‌هایتان تمامی ندارد و کلی هم لذت می‌برید،

دیدنی هفته



دیدن یک تئاتر خوب می‌ارزد به دیدن یک فیلم بد! این را کی گفته؟ این جمله یکی دیگر از پیشنهادات ما برای شامست. درست است که جمله خیلی بدیهی و واضح به نظر می‌رسد، اما خیلی‌ها هم از آن بی‌خبرند. خیلی‌ها حاضرند بروند سینما و هر فیلمی را ببینند، اما

اما کاش یک ذره خودتان را جای آدمی که دارید پشت سرش حرف می‌زنید بگذارید تا ناراحتی، همه وجودتان را بگیرد. در حقیقت وقتی پشت سر دیگران و درباره بدی‌هایشان حرف می‌زنیم حق را از آنها می‌گیریم، نمی‌گذاریم که طرفمان حرف‌ها را بشنود و تصورات غلطی را که در ذهنمان از او به وجود آمده را پاک کند. شاید بیشتر حرف‌هایی که درباره یکی می‌زنیم اشتباه باشد و خودش هم در خواب نبیند که این حرف‌ها را درباره‌اش می‌زنیم، اما شاید در آن لحظه به تنها چیزی که فکر نمی‌کنیم همین باشد. یکی از بهترین راه‌هایی که البته آسان هم نیست گفتن بدی‌های آدم‌ها به خودشان است. شما که پشت سر دوستان حرف می‌زنید پس باید جرات این را هم داشته باشید که رودررو و بدون تعارف حرفتان را بزنید. مثلا اگر درباره ظاهرش انتقاد دارید با ادبیتی که ناراحت نشود بگویید یا اگر سوالی دارید با خودش مطرح کنید. مطمئن باشید گفتن بدی‌ها و حرف‌ها به طور مستقیم و مؤدبانه لذتبخش‌تر از غیبت کردن است. یک‌بار امتحان کنید.

است. این نمایش به کارگردانی رضا گوران برگرفته از اثری از فدریکو گارسیا لورکا نویسنده اسپانیایی است که پیش از این هم گوران نمایش «یرما» را بر اساس یکی از نوشته‌های او روی صحنه برده بود.

در این نمایش که در بخش چشم‌انداز جشنواره تئاتر فجر حضور داشت، مهدی پاکدل، شهرام حقیقت‌دوست، بهنوش طباطبایی، ندا مقصودی و کاوه قائمی بازی می‌کنند. گوران درباره فضای نمایشنامه این کار در مصاحبه با مهر گفت: «این اثر براساس نمایشنامه ماریا پیندا به قلم فدریکو گارسیا لورکا، نوشته شده و به نوعی روایتگر جنگ‌های داخلی در کشور اسپانیاست. جو حاکم اجتماعی در کشور اسپانیا همواره از فضای برخوردار بوده که شدت به فضای اجتماعی مردم مسا و روحیات آنان همخوانی دارد، به همین جهت در این چند سال تلاش کردم که فضای آثاری که به صحنه می‌برم مطابق با روحیه مخاطب ایرانی باشد.» نمایش «ابره‌های پشت پنجره» هر روز به غیر از شنبه‌ها، ساعت ۲۰ در تالار قشقایی مجموعه تئاتر شهر روی صحنه می‌رود.

خوش تیپی در بهار

رنگی شوید

بهار فصل رنگ‌هاست و پوشیدن لباس‌های رنگی در این فصل حال و هوای خود و اطرافیان‌تان را واقعاً عوض می‌کند. در این فصل پوشیدن رنگ‌های سبز، زرد، نارنجی و... بهتر از هر فصل دیگری است. در عین حال بهتر است تا حد امکان از پوشیدن لباس‌هایی با رنگ سرد و خنثی خودداری کنید تا دچار کسالت نشوید. استفاده از رنگ‌های زیاد باعث می‌شود که توجه دیگران نسبت به شما جلب شود، البته نه توجهی که زنده باشد. بنابراین سعی کنید در لباس‌هایتان بیش از ۳ رنگ استفاده نکنید و تا آنجا که می‌توانید پوشش خود را ساده نگه دارید. برای استفاده بهتر از رنگ‌ها، سعی کنید از مکمل‌های رنگی استفاده کنید، یعنی رنگ‌هایی که متضاد یکدیگر هستند تکمیل‌کننده هم نیز باشند (مثلاً بنفش و زرد یا آبی و نارنجی). رنگ‌هایی که به هم نزدیک هستند به نام رنگ‌های هم‌خانواده شناخته می‌شوند (مثل زرد و نارنجی). زمانی که می‌خواهید لباس ببوشید باید سعی کنید که از رنگ‌های متضاد یا رنگ‌های هم‌خانواده استفاده کنید. یادتان باشد اگر لباس‌هایتان روشن هستند باید کفش‌هایتان نیز روشن باشند ولی اگر لباس‌های تیره تن می‌کنید کفش شما نیز باید تیره باشد.

برای ست کردن رنگ و طرح پارچه بایست از لباس‌هایی استفاده کنید که بیش از ۳ طرح نداشته باشند. بهتر است لباس شما دارای یک یا

دو طرح متنوع تک رنگ باشد. البته پیشنهاد ما این است که از لباس‌هایی استفاده کنید که تنها دارای یک طرح معین باشند (مثلاً دارای گل‌های ساده سفیدرنگ باشند یا پشت آنها مارک کوچکی باشد). فصل بهار برای خانم‌ها فصل خوبی است چون می‌توانند با تهیه چند شال به رنگ‌های شاد (که قیمت چندانی هم ندارد) تنوع زیادی در لباس پوشیدن‌شان به وجود بیاورند.



بهار با این همه رنگ مهمان طبیعت شده و آن وقت شما غافل از این همه تنوع و زیبایی، چسبیده‌اید به همان رنگ‌های تیره و سرد؟ حالا با تغییر فصل، وقت آن رسیده که شما هم تغییری در ظاهر‌تان ایجاد کنید. از قضا فصل بهار بهترین فرصت برای تجربه پوشیدن انواع لباس‌هایی است که هرگز آن را تجربه نکرده‌اید. فصل بهار، این فرصت را به شما می‌دهد که انواع رنگ‌ها را به مجموعه رنگ لباس‌هایتان اضافه کنید و با فصل هماهنگ شوید. برای خوش تیپ شدن شما در فصل بهار، پیشنهادهایی داریم که بد نیست آنها را هم گوشه ذهن‌تان داشته باشید تا این بهار خوش تیپ‌تر از پارسال باشید.

در فصل بهار کم‌کم آدم‌ها رو می‌آورند به پوشیدن صندل. معمولاً بهتر است صندل را با جوراب نپوشید، اما خانم‌ها می‌توانند از جوراب‌هایی استفاده کنند که اندازه آنها فقط تا قوزک پا است و آنها را با استیکرهای نخ‌ی یا کفش‌های پارچه‌ای ست کنند. اگر هم محیط اقتضا نمی‌کند بدون جوراب در آن حاضر شوید بهتر است کفش‌های کتانی و اسپرت دیگر را برای این فصل انتخاب کنید. بهار فصل خوبی برای پوشیدن کفش‌های رنگ روشن مثل انواع کفش‌های ورزشی و اسپرت است. این فرصت را از دست ندهید.

این چند تکه را برای فصل بهار امسال تهیه کنید تا تیپ‌تان کامل شود: یک شال خنک بهاره برای خانم‌ها. البته خانم‌هایی که از مقنعه استفاده می‌کنند می‌توانند شال را به عنوان مکمل پوشش‌شان استفاده کنند، چند تی شرت ساده به رنگ‌های مختلف، شلوار کتان روشن، عینک آفتابی استاندارد و کلاه آفتابی بهاره.



لباس شریعی

زمستانی‌ها را اخراج کنید

اولین نکته‌ای که باید در نظر بگیرید این است که مناسب فصل لباس پوشیدن، از اصول اولیه خوش تیپی است. یعنی اگر یک ماه از آغاز بهار گذشته و شما هنوز چکمه پاشنه کوتاه‌تان را می‌پوشید یا اگر هنوز کاپشن و پلیور تن‌تان می‌کنید، باید از صف خوش تیپ‌ها خارج شوید. خوش تیپی حکم می‌کند که لباس‌های زمستانی را کنار بگذارید و لباس‌های بهاره بر تن کنید. البته قبول داریم که هنوز گاهی شب‌ها سرد است و باران‌های بهاری هم گاه و بیگاه به سرتان فرو می‌ریزند، اما این به معنی آن نیست که هنوز باید چکمه و کاپشن پوشید! معمولاً لباس‌های بهاره و پاییزه، آستین بلند هستند و کاپشن‌های بهاره هم گروه خاص لباس‌های این فصل هستند. بنابراین قبل از هر چیز از لباس‌های زمستانی‌تان دل بکنید و آنها را برای سال بعد در کمد بگذارید.

نکته دوم برای خوش تیپ شدن در بهار توجه به جنس پارچه است. این نکته به مورد قبلی هم بر می‌گردد یعنی با توجه به آن کمتر امکان دارد لباس فصل سرد پوشید. معمولاً پارچه لباس‌های فصل سرد پشمی است و کلفت‌تر اما لباس‌های فصل‌های خنک‌تر از جنس الیاف طبیعی و نخی هستند و تار و پودشان نازک‌تر است. به این ترتیب یادتان باشد که در فصل بهار

برای خوش تیپ بودن باید لباس‌هایی انتخاب کنید که جنس پارچه‌شان مناسب فصل باشد. در دل این نکته، نکته دیگری هم نهفته است و آن هم این‌که هرگز یک لباس یا پارچه خنک را با لباسی با پارچه گرم ست نکنید. مثلاً شلوار مخمل گرم با پیراهن نازک تابستانی ترکیب مناسبی نیست. برای این‌که ناخودآگاه به اشتباه نیفتید یک راه این است که حتماً لباس‌های زمستانه و بهاره را از هم جدا کنید و در کمد‌های جدا بگذارید تا مبادا یک روز از فرط عجله پیراهن پشمی را با شلوار کتان نازک ببوشید!

نه تنگ نه گشاد

لباس به اندازه تن خودتان ببوشید. سباز نبودن لباس یکی از نشانه‌های بدتیپی است. حتی اگر از سباز خودتان مطمئن هستید، باز هم شلوارهایتان را بیش از خرید یک بار پرو کنید. سباز لباس‌هایی که دارای مارک‌های متفاوتی می‌باشند مختلف است. همیشه این قوانین را نیز به خاطر داشته باشید: شلوارهای ارتشی و پارچه‌ای باید تا بالای پاشنه کفش شما بیایند. شلوارهای جین می‌توانند تا انتهای پاشنه کفش نیز کشیده شوند.

زمانی که راه می‌روید شلوار شما نباید آنقدر کوتاه باشد که جوراب‌هایتان از زیر آن معلوم شود. زمانی که می‌نشینید شلوار شما نباید بیش از چند سانت به بالای جوراب‌تان رود.

بهار فصل تی شرت هم هست و بهترین گزینه برای روزهای آفتابی به حساب می‌آید. فقط دقت کنید که اگر تی شرت‌تان خیلی بلند است نباید آن را داخل شلوار خود

کنید. تی شرت باید کمی پایین‌تر از دور کمر شما قرار بگیرد. هر چیزی که از این مقدار پایین‌تر باشد بلند است و اگر بالاتر بایستد برایتان کوتاه است.

از تی شرت‌های تک‌رنگ استفاده کنید و از پوشیدن لباس‌های پر زرق و برق، دارای لگو و کلمات ناپسند پرهیز کنید. تی شرت‌های ساده خیلی راحت‌تر با لباس‌های مختلف ست می‌شوند و این امکان را به شما می‌دهند که با یک تی شرت چندتیپ مختلف را تجربه کنید.

می‌توانید تی شرت ببوشید و روی آن یک پیراهن نخی تن کنید.

این روش هم خیلی خوش تیپ‌تان می‌کند.



فصل نو

تیپ نو

تنوع باید یکی از ویژگی‌های تیپ شما در فصل بهار باشد. اگر تا به حال در لباس پوشیدن‌تان خیلی دنبال تنوع نبوده‌اید، امسال این فرصت را از دست ندهید. مثلاً اگر فکر می‌کنید فقط یک رنگ و مدل تی شرت به شما می‌آید و دست از تی شرت یا یک رنگ خاص برنمی‌دارید یا فکر می‌کنید اگر تیپ اسپرت بزنید اطرافیان که عمری شما را با تیپ رسمی دیده‌اند به شما با تعجب نگاه خواهند کرد، از این فکر دست بردارید و قالب‌های قدیمی را بشکنید. مدل‌ها و رنگ‌های دیگر را تجربه کنید؛ شاید بیشتر به شما بیایند. اگر همیشه از یک مغازه خرید می‌کنید، شجاعت به خرج دهید و این بار برای خرید لباس به فروشگاه‌های دیگر سری بزنید. به طرز لباس پوشیدن روز در خیابان، محل کار، مجلات یا تلویزیون دقت کنید و ایده‌های جدیدی برای لباس پوشیدن بگیرید.

در عین حال، به پوشیدن رنگ‌هایی که بهتان نمی‌آید اصرار نداشته باشید. رنگ سال بنفش است؟ مشکلی است؟ زرد است؟ اصرار دارید حتی اگر این رنگ‌ها به پوست‌تان نمی‌آیند آنها را ببوشید؟ بهترین رنگ لباس رنگی است که با رنگ پوست شما مکمل باشد.

اگر شما لباسی به رنگی که با پوست‌تان هماهنگی ندارد ببوشید، ممکن است چین و چروک‌ها و خط و خطوط چهره‌تان بیشتر به چشم بیایند یا رنگ پوست‌تان را زرد و مرده نشان دهند. لباس‌هایتان را در رنگ‌هایی انتخاب کنید که در آن با طروات و سالم به نظر برسید. طروات حرف اول را در فصل بهار می‌زند.

زبانی حرف‌های او را با نوشتن به صورت شعر نو نشان داده. مثلا می‌نویسد:

نه از فراغ مولانا مرا رنج
نه از وصال او
مرا خوش.
خوشی من
از نهاد من.
رنج من هم
از نهاد من.

در کتاب رباعیات خیام هم می‌کوشد نشان دهد که شعر کلاسیک ما اصلا عقب‌افتاده نیست و آنقدر قوی است که حتی با در هم ریختن شکل سستی‌اش، باز هم هیچ خللی در اصل زبان، نحو، ریتم، وزن و معنا رخ نمی‌دهد. خلاصه آن که هیوا مسیح تلاش می‌کند ادبیات کلاسیک ما را به شکلی نو در کتاب‌هایی کوچک ارائه دهد و واسطه دوستی نسل جوان و ادبیات کلاسیک شود.

اگر کسی بخواهد هیبت چنین کاری را نیز بشکند، باید حتما خودش در این عرصه تلاش کرده باشد. از سال ۸۹ هیوا مسیح مجموعه کتاب‌هایی را با نام دفتر دانایی از موسسه انتشارات نگاه به چاپ می‌رساند که از سخنان شمس تبریزی شروع کرده و اکنون به خیام رسیده. هیوا مسیح را قبل‌ها با نثرهایش می‌شناختم. از همان زمان که «من از دنیای بی‌کودک می‌ترسم» را چاپ کرد تا «کتاب فقیر» و «شبابی که دست‌های خدا را می‌شست» و... و خیلی هم سریع به شهرت رسید و کتاب‌های جدیدش را هم سریع به چاپ می‌رساند. و بعد شعر سرود و این جریان ادامه پیدا کرد تا همین دفترهای دانایی.

خودش می‌گوید: «بازخوانی جنبه‌های مدرن یک اثر کلاسیک و جنبه‌های کهن یک اثر کلاسیک، ضرورت جهان امروز ماست.» و می‌خواهد در این کتاب‌ها شکل تازه‌ای برای ارائه آثار کهن کشف کند.

در گزین گفتار، آفات، احوالات، حکایات، طنزها و... از شمس تبریزی دشواری باب‌بندی‌های گذشته را از بین برده و امکانات

نه از وصال او، مرا خوش

همیشه دوست دارم نیما یوشیج را مثل یک «بت‌شکن» در ذهنم ثبت کنم. بت‌شکنی که هیبت سنت شعری ما را شکست. البته با این تفاوت که به آن توهینی نکرد؛ راهی نو نشان داد. که در پی کارش توانست شاملو، اخوان‌ثالث، سهراب و این اواخر مرحوم قیصر امین‌پور را کشف کند.

وقتی این راه باز شد، فکرها و سوال‌های دیگری را هم به همراه خود آورد. آیا ما می‌توانیم شعر کلاسیک را با تمام قواعد خودش به صورت شعر نو بنویسیم؟ آیا می‌توانیم نثر موزون را هم به صورت شعر نو بنویسیم؟ پاسخ این سوال‌ها با شما. اما نه با تعصب!



سرگردانی‌های بزرگسالان و به‌عنوان بخش زائد زندگی خانواده - وقتی که ازدواجی از هم می‌پاشد - باقی می‌ماند. در داستان‌های آپدایک بیشتر ازدواج‌ها از هم می‌پاشد، نه به علت بی‌وفایی‌هایی که در میان آنها رایج است، بلکه به علت تغییراتی که هر آدمی در طول زندگی و بعد از ازدواج می‌تواند دچار آن شود.

سرگردانی خرگوش

فرار کن خرگوش، قصه زندگی هری ریبت ۲۶ ساله است. مردی که ۳ سال است صاحب خانواده‌ای مستقل شده است و یک پسر ۳ ساله دارد. او داستان‌ش را از زمانی تعریف می‌کند که دیگر احساس جوانی نمی‌کند؛ دیگر عضو تیم بسکتبال مدرسه‌اش نیست و همه موفقیت‌هایش در دورانی که دیگر از او دور است تمام شده. هری گمان می‌کند آنچه به عنوان زندگی خانوادگی ساخته است همان چیزی نیست که آن را می‌خواسته. جنس همان همسری نیست که خودش برای دوست داشتن انتخاب کرده و خانه‌اش، ماشینش و آن کوجه و محله‌ای که عمرش را در آنجا گذرانده. هری در میان خانواده‌اش، کارش و اعتقاداتش به زندگی سرگردان و پریشان است. هیچ چیز دقیقا همانی نیست که باید باشد برای همین هم اولین فرارش را تجربه می‌کند. سوار ماشین می‌شود و شهر را ترک می‌کند. از شهر دور شدن... این اولین تصویر فرار است. اما هری که فرارش را این‌طور شروع کرده خیلی دور نمی‌شود. او به همان جا که بوده بر می‌گردد، به شهرش... اما نه به خانه‌اش. هری فرار کرده است، اما فرار او با قطعیت نبوده. او زنی بازردار با یک بچه ۳ ساله را رها کرده و زندگی جدیدی را همان حوالی شروع کرده است. اما این روش جدید زندگی هم برایش اطمینان بخش نیست؛ برای همین هم با یک تلنگر و خبر زمان زایمان جنین، او به قصد شروعی جدید به همسر و فرزندان‌ش بازمی‌گردد... اما نه! هری در کارهایی که می‌کند قطعیت ندارد، چون او به این که کارش بهترین کاری است که می‌تواند انجام دهد شک دارد و وقتی بهانه‌های تازه پیدا می‌شوند او دوباره فرار می‌کند. هری از بی‌ارزش شدن مفهوم خانواده در دنیایی که در آن زندگی می‌کند، رنج می‌برد و برای نادیده گرفتن ارزش‌هایی که خودش هم زمانی پذیرفته بود دنبال راهی می‌گردد، اما آخرین راه را تنها در «فرار» پیدا می‌کند. هری آنگستروم شورش می‌کند. شکست می‌خورد و می‌گریزد. قصه فرار هری آنگستروم، بالاخره در جایی در رمان پایان می‌یابد، اما این زمانی است که نگرانی شما درباره هری، خانواده‌اش و دوستانتش تمام نمی‌شود. این کتاب را نشر ققنوس با قیمت ۵۸۰۰ تومان منتشر کرده است.



خرگوش، راوی آدم‌های متوسط

چه بر خود روا داشته‌اند. شخصیت‌های داستان‌های او دوست داشتنی مهربان و با هدف‌های والایند و هرگز از خود ضعف نشان نمی‌دهند. اما آنچنان ژرف و صادقانه در خود فرو رفته‌اند که در هر سنی که باشند، به نظر می‌رسد کودکانی نازپرورده بیش نیستند. گزارش آپدایک از این دنیا، دقیق و ظریف و همدردی‌اش، سریع و بخردانه است. شخصیت‌های آپدایک و کیلان، معلم‌ها، کارکنان شرکت‌های بیمه، مشاوران مالیاتی و دلان سهام‌اند. مردان چنین‌اند و زنها خانه‌هاشان را می‌آرایند و از کودکان‌شان نگهداری می‌کنند. ما همه چیز را درباره لباس‌هایی که می‌پوشند و ماشین‌هایی که سوار می‌شوند، می‌دانیم. خودشان را سر حال نگه می‌دارند: تنیس و گلف بازی می‌کنند. درهار تفور، بوستون، حومه کانکتیکات، ماساچوست یا ایالت نیویورک زندگی می‌کنند.

در این دنیا حضور بچه‌ها کمرنگ است - بزرگ می‌شوند، بیرون می‌روند، از زیاده روی می‌میرند - اما فقط به‌عنوان نگرانی‌هایی در حاشیه

تحریر هستیم. اینها هنوز برای من هیجان‌انگیزند... دلم نمی‌آید از اسب پیاده شوم.» اما بالاخره در ۷۶ سالگی، در آسایشگاهی نزدیک خانه‌اش از اسب زندگی پیاده شد.

آپدایک از طبقه متوسط جامعه خودش بود. زندگی مثل همه آدم‌های طبقه متوسط، به آپدایک هم سخت گرفته بود. او در آثارش هم به همین دسته از مردم پرداخت. او راوی طبقه مرفه نبود. از بورژوازی انتقاد می‌کرد و جامعه پایین دست را روایت می‌کرد. سهیل سمی، مترجم این کتاب درباره آپدایک می‌گوید: «این نویسنده از همعصران نویسندگانی چون میلر و سلینجر است و نوشته‌هایش مربوط می‌شود به دوره طنز سیاه آمریکا. محور آثار او نقد جامعه خرده بورژوازی آمریکاست که آن را با طنزی آزارنده در هم می‌آمیزد. این سبک البته فصل مشترک نویسندگان همعصر اوست.»

دنیای آپدایک جهانی است سرشار از آشفتگی، حادثه و با مردمانی که احساسات و وفاداری‌های‌شان را رها می‌کنند، بی‌آن‌که بدانند

جان آپدایک برای بسیاری از خوانندگان ایرانی داستان‌ها و رمان‌های خارجی بویژه آمریکایی شناخته شده نیست. از این نویسنده جز چند داستان کوتاه و یک نمایشنامه به نام «حسی از سرپناه» که محمد چرمشیر به فارسی برگرداند، چیزی ترجمه نشده بود. اما خوانندگان ادبیات جهان با ترجمه فرار کن خرگوش سهیل سمی با یکی از نویسندگان بزرگ و مهم آمریکا آشنا شده‌اند. جان آپدایک متولد ۱۹۳۲ پنسیلوانیای آمریکاست. او یکی از نویسندگان ستون شخصیت روزنامه نیویورک تایمز بود و بسیاری از داستان‌هایش را در آن منتشر کرد. در کارنامه جان آپدایک ۲۸ رمان، ۸ مجموعه شعر و نزدیک به ۸۰۰ داستان کوتاه وجود دارد. با این حال او شهرتش را مدیون مجموعه رمان‌های «خرگوش» (Rabbit) است. اولین جلد از مجموعه رمان‌های خرگوشی‌اش سال ۱۹۶۰ منتشر شد تا در دهه ۶۰ میلادی به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان قرن آمریکا شناخته شود. «فرار کن خرگوش»، «بازگشت خرگوش»، «خرگوش پولدار است»، «خرگوش در تعطیلات» و «به یاد خرگوش» رمان‌های مجموعه خرگوشی جان آپدایک هستند. این مجموعه رمان‌ها درباره زندگی شخصیتی است به نام «هری آنگسترام» که به «هری ریبت (خرگوش)» مشهور است. داستان زندگی هری خرگوش در این مجموعه‌ها دنبال می‌شود. جان آپدایک بعد از مجموعه خرگوش، شخصیت ماندگار دیگری به نام «هری بک» خلق کرد.

رتبه سوم جهان

چندی پیش روزنامه نیویورک تایمز از منتقدانش در مورد بهترین رمان آمریکایی ۲۵ سال گذشته رأی گیری کرد. در این رأی گیری، مجموعه خرگوشی آپدایک به طور مشترک با «نصف النهار خون»، اثر کورک مک کورتی در رتبه سوم قرار گرفتند. سال ۲۰۰۸ هم کتاب او در فهرست پر فروش‌ترین‌های کتاب در حوزه ادبیات داستانی قرار گرفت. جان آپدایک ۴ بار برنده جایزه ادبی پولیتزر و جایزه ملی آمریکا و همچنین جایزه «پن فالکنر» بوده است. او بارها نامزد جایزه نوبل هم بوده است.

راوی زندگی طبقه متوسط

فرار کن خرگوش اولین رمان از مجموعه خرگوشی آپدایک است که به فارسی ترجمه شده و البته زمانی وارد بازار کتاب ایران شد که تازه چند روز از مرگ نویسنده‌اش گذشته بود. جان آپدایک گفته بود: «من هنوز دوست دارم به کارم ادامه بدهم. من هنوز عاشق کتاب‌هایی که چاپ می‌شوند، هستم. من هنوز عاشق بوی سریشم و صیقلی بودن جلد کتاب و ماشین

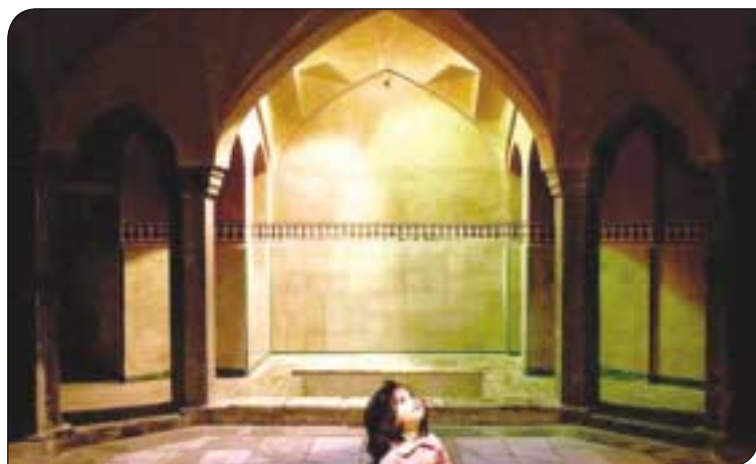


آغاز راهی پرفراز و نشیب. گاهی آدم دلش می‌خواهد جای این لاک پشت باشد. پرود و دل به دریا بزند! / خبرگزاری فرانسه



معمار قذافی خیال کوتاه آمدن ندارد. به خیابان می‌آید و در میان هوادارانش (کدام هوادار!) مشت هایش را گره می‌کند اما پرچم این کشور دیگر رنگ خون گرفته است. دیگر این گلوله‌ها جزئی از پرچم لیبی شده است تا مگر مردمش رنگ آزادی را این بار نه با قرمز و خون که با رنگ دیگری ببینند. / رویترز

عکس‌ها گاهی میان خندانان و گریانان در نوسانند! نمونه‌اش همین عکس. موقعیت خنده داری است این همه کانوچویی که این زن چینی در شانگهای جمع‌آوری کرده است و روی دوچرخه گذاشته اما او برای تأمین مایحتاج اولیه زندگی اش مجبور به بازسازی این کانوچوهاست. / رویترز



حمام علیقلی آقا در منطقه بیدآباد اصفهان. این حمام از نوع معماری سبک اصفهان در اواخر عصر صفوی است. بنای حمام شامل دو حمام بزرگ و کوچک و فضای چال حوض است. / آژانس عکس ایران



برای دریاچه ارومیه هیچ رنگی بالاتر از سبیدی نیست. با باقیمانده این دریاچه عکس یادگاری بگیرید چرا که دیگر معلوم نیست چند سال دیگر در نقشه ایران ردی از این دریاچه را بتوانید بیابید. / مهر



موج اعتراضات کشورهای خاورمیانه برای این نوجوان پاکستانی چندان بد هم نشده است. او در این میان از جمع‌آوری پلاستیک‌های پرت شده می‌خواهد پول خوبی به جیب بزند! پولی که شاید کفاف یک وعده شام او را بدهد! / تایم



ضمیمه جوانان روزنامه جام جم
 نامه‌های خود را به نشانی: بلوار میرداماد
 جنب مسجد الغدیر، ضمیمه نسل سوم
 یا به نشانی الکترونیکی
 nasle3@jamejamonline.com بفرستید.



این مرد قبلیبی در این آب‌های سیاه و کثیف حاصل از آتش‌سوزی به دنبال اشیاء با ارزش می‌گردد. هر چند به نظر نمی‌رسد چیز چند نخ سیگاری که پشت گوشش گذاشته چیز دیگری نصیبش شده باشد. / رویترز